بس از تسبیح و از اوراد هر روز — سپردم دل بفکر تنهای پر سوز
در اندیشه‌های ابر کشیدم — ز دل از شهر غم را ور کشیدم
چو مرکز می‌نشسته دل چو پرکار — بهر جانب روی بنده دایره وار
سر و پایم چو چنبر باز پیوست — دو زانو را حمایل دادم از دست
شد از زانو بیک جا آرمیدن — دلم مشغول در آهسته دمیدن
ز پای مرکب دل سخت بستم — در آندم شد نفس یکباره بستم
چنان شرط تقلیب بست تقطیر — در آن معنی نکردم هیچ تقصیر
ز بستر آن زمان برخواستم شاد — خدا را کردم اول بر زبان یاد
شدم از بیخودی از خود نهانی — مرا از خود نشد پیدا نشانی
شنیدم ناگه آوازی که برخیز — چه در چه مانده‌ای در رشته آویز
زدم دستی چنان برخواستم زود — بسان صرعیان خواب آلود
برون راندم ز خانه تا بجایی — که ابر کرد پیدا رهنمایی
برفتم خدمتش بر رسم پیوست — سجودی کنم و دیدمش بنشست
چو پرسشتی بکرد کردیم باهم — یکی از نت و بانگی کاه از غم

مرا گفت ای ترا دانش شده یار — دلت بینم بدست غم گرفتار

تو با چندین هنرهایی که دانی — عجب دارم که در غم از چه مانی

چو اندر علم حکمت دست داری — چرا تو عمر در محنت گذاری

جوابش گفتم ای دُرِّ یگانه — نکو دانی تو از حال زمانه

که مردم را بکسب بخت باید — چو نبود بخت حکمت کی بکار آید

هنرها را رسد از بخت یاری — زنند بختی فتنه مردم بخواری

کنون احوال خود پیش تو خوانم — که چندین دستکاریها که دانم

ندانند هیچ در هندوستان کس — ویکی کس نیست صاحب خبر که من بس

مرا از لطف پدر از خوردگی باز — سپردم هوش خود در بن راز

درین کارم چو والد دید هشیار — مرا تعلیم کرد آنگاه این کار

چهل سال آنچه از بسیار و اندک — تجارب کرده بوده گفت یک یک

مرا بنمود زان سان آن معانی — که دانستم هر آنچه بد نهانی

ولی از فضل حق و دولت پیر — نبودم هیچ که محتاج تدبیر

چو او هم داده بود انعام دیگر — زنیکه صد عدد تشریف بر سر

به پیش بخت قربت داشتم نیز — فراهم بود حالم از همه چیز

کنون چون روی گرداند بختم — بجای گل دمد خاری بدستم

نماند آن شه رفت از کار دستم — زمادر زان پس پدر رشد جدایم

پدر چون کرده بود اتباع و اندوه — به پس مانده از آنم دل چو اندوه

درین عهد از من آن ده رز کشادند — وزان انعام یکدانگم بندادند

وزان پس تنگی مال اندر آمد — درخت غم مرا در دل بر آمد

جهان تنگ آمدم زر تنگدستی — که خود را من بدانستم بهستی

همی گفتم کنم کاری که باید — زبی زر هیچ کاری بر نیاید

درین کار از دهی رغبت تمام — برائی خرج قافله عاجز آیم

دل من با تحیر همنشین است — نشاید شور بختی خود همین است

جوابم گفت کای دانش ترا یار — مکن هیچ این حکایت را تو زنهار

اگر خواهی ز غم دل را رهایی — تو یکچند از عزیزان کن جدایی

نه بینی قطرهٔ باران سفر کرد — وزان پس جوش اندر بحر دُر زاد

سفر را که نه این انجام بودی — مه نو را سفر چون می فزودی

بملتانی خوش بوئی سر و ربی رو | که دین وارد زد ینش مستعد شو
از و تا بنده شد شرح بهمیه | از و او فراخت قد ...
بپرسش او روی که هوشیاری | همه احوال خود اعراض
چو بود سیتی درین صنعت نمائی | دهد زر نشکد سیتی او را
بند برفتم من این رای از نکورای | زبانم شد درین معنی سخن زای
زبس اندیشها کامد مرا یاد | ز باغ فکرتم نوباوه زاد
بکاری از دبستان ارادت | بجو زده سبز بستان طبیعت
در آمد زود دم راست و مانی | برفت از خاطرم بانگ گرانی
بپروردم بناز و نعمت و زر | ببستم در برش هر گونه زیور
نیابی را بصنعت راست کردم | ز هر کس زیوری در خواست کردم
در آراستی کی چون چو بستم | بدو بسیار گونه نقش بستم
چو گل آراستم او را ز اوراق | برای خدمت آن صدر آفاق

در عذر الکمین این کتاب گوید

در گنجینه دل باز کردم | سخن پخته چو زر آغاز کردم

فوزان گشت

فوزان گشت طبع من چو آتش | بر آمد علم آتش کارم خوش
که زرین شد قلم در زیر دستم | سخن در گنج دل زان باز بستم
بجود در حکمت ز دانایان خاطر | پسندیده سخنها جوش جواهر
ز هر تدبیر کان بشنیدم از بر | توقف قول جابر بود تدبیر
درین معنی سخن در گنج کردم | همان بهتر که قول جابر آرم
کتابی هست رزمی زاد در کنز | که او کرده است نامش ...
بقول جابر او بود است پرورد | من از پنجاه کردم نظم بشنو
بقول جابر و تعلیم و والد | نهادم این سخنها را ز خود عهد
بنای این کتاب با هوشیاری | بکردم در بیان از دستکاری
چو آمد بکر او آراسته اندام | نهادم مخزن الحکمت ورا نام
ز لیلی عهد بندد مرد باری | ز هر کس مانده بوده یادگاری
اگرچه هر کسی بوده بنفسه است | بدین سان نظم صنعت کس نگفته است
در اکسیر آنچه از حکمت بیان است | بنظم آوردنش مقصود آن است
که آن مشهور نظم بودی کمارد | هر آنکس ز طفیلش باید گردد

بدانند آنکه روایتی تحفه زاید   جوینده در جهانی ضایع نماید
اگر چه در سخن سازی توانم   که خود را از سخن جایی رسانم
درین علم شریعت بیز دستم   ولی بی بخت کارم نابدست
چو بینم حال خود را در کم و کاست   مگر ز اقبال تو کارم شود راست
دگر نه من کجا و شهر بستان   نشد کس مطلع بر سر یزدان
چه نیکو بند و داد آن مرد دانا   که او را بر دل از دانش توانا
درختی را که از وی نفع ناید   ببر تا ترا نفعی فزاید
بامیدی بنفرالکت زنم دست   مرا مگذار ز اندیشه نشوم پست
کرم باشد ز تو از بخت یاری   ز رستا جلیل کونه دستکاری

در سبب تالیف کتاب گوید

چنین استاد است دست میشناند   که قدر مردم از دانش فزاید
سه نوع این صنعت آمد تا بدانی   نباتی باز حیوانی و کانی
توان آورد دست این را ز استاد   یکی از تجربه دیگر ز استاد
ویکی اوستادان رمز گویند   مراد معدنی از حیوان بجویند

چو بود در تجارب

چو بود در تجارب مرد را دست   بدانند کین عملها نیست پابست
سه حرکت باید اندر علم اکسیر   یکی زین معرفت اندر عقاقیر
مزاج هر یکی دانی درین راه   ز نیکی و بدی شانی باشی آگاه
دوم دانستن آلات این کار   که هر یک را حقیقت شناسایی شکل و هنجار
به تدبیری که آن در ترتیب باید   اگر در کل کنی نیکو نماید
سیوم دانست باید دستکاری   ز نیکو طبعی و از هوشیاری
کسی کو در بیانی استاد باشد   بدانند کو علمش یاد باشد
خدا را شکر عاجز نیستم من   بوقت دستکاری اندرین فن
سخن را بین که در کانی کشادم   بنا در صنعت کانی نهادم
بدست فکر شد از زور تا نب   بنه باب این عمارت خوش مرتب
نخستین باب در انواع کانی   که تا چند آمده این جمله دانی
به بین باب دوم کاندر بیانش   بکردم ذکر آلات و بیانش
به سیوم باب ارواح و اجساد   کزان این علم صنعت راست بنیاد
چهارم باب در تکلیس احجار   کنند تکلیس اجساد اندرو بار

نهم باب در تسمیهٔ مبیدان ... درین صنعت درو در اسرار پنجوان
ششم باب اندرو این صنعت حل ... نکردم یک سخن زو هیچ مهمل
هفتم باب جمله عقدها را ... بگفتم شرح جمله آنکها را
تو اندر باب هشتم ای نکوکار ... به این تصعید اجساد است در احجار
نهم چون اوستاد کیمیاگر ... برآرم در میان کیمیا سر

باب اول در بیان داروهای کانی

به باب اول آرم یادت اکنون ... هر آنچه از کان برآید جمله بیرون

چو آنچه با جسی نوتیب را ... شود چون زر بر یکی آن کسان را
چو ... و ضرب یکباری تو یکجا ... شود مقروح با مس ای نکو را

باب دوم در آلات صنعت

دوم باب اندرو چون فکر کردم ... همه آلات صنعت ذکر کردم
هر آنکو ... این علم داند ... دو نوع آلات این صنعت بداند
یکی هست از پی تذویب اجساد ... دوم تدبیرها را در تلبیق افتاد
برای ذوب هست انواع بسیار ... ز من بشنو که گویم وصف آن را
چو سنگ و کوره های ... است ... چو بوته ... در میان است
چو شاخ ... ... بهم یکجا شده هر دو برابر
که یکجا ی هر دو ... ساده ... ز دیگر گو بهر دیگر ... ده
همین باید که بابسته ... ... هر ... تمام
بود در سخت کاری ... در کار ... شود آسان به نرمی هر چه دشوار
ز آلت ها که باید در تدابیر ... چو قرعه قابله انبیق ... بید
دگر انبیق اعمی می شمارند ... دگر دیگی که قرعه را در آن نهند

دگر اقداح و قارورست و آثال ... صلایه نیز می باید همه حال
شود لازم بکردن صنعت فراهم ... زنابشتدان و نافخ نفته هم
دگر تنوردان و درج زر نیز ... بتو یک یک شمردم چارده چیز
تخماس دگر گویم من ز ترتیق ... که در ترکیب ... رنگ ...
دید و جیب انگه کربالیی اورا ... شود ... بسمه
درین تدبیر انبیق ... که جامه زود ...
لکن ... آمد ... در تا ید ... یکی خشتی و دوم هست کانی
سیوم از خوی مردم می برآید ... که آن در علم حیوانی بیان به
کنی تدبیر گو تو و ... درین صنعت ترا کانی است بسیار
که کو در حکمت ... است ... نمک ها یازده انواع کفت است
گرانو کبریت وقتی یادت آید ... بدان گو کبرد ... انواع زاید
یکی گو کبرد زرد ... دوم
سیوم گو کبرد جاجی رنگ دارد ... چهارم سبز خاک ... دارد
به نوع پنجم آنرا هست خواری ... ششم ... زرد ...

بود در زرنیخ پنج انواع در کان ... بشرح باز گویم وصف آن را
یکی زان سبز ... آمیخته سنگ ... درین صنعت نباید کار ... سنگ
دوم انواع خاک آمیخته رنگ ... و رق دارد و سیوم لون ... رنگ
چهارم رنگ زرد و صاف ... ... بود زرنیخ بغدادی و را نام
دگر زرنیخ پنجم سرخ ... ... چو بی سنگ است در کارش بکن ...

در تدبیر صنعت گوید و در رفع از روغن و عرق موی ...

چنین گوید سخن بهرام در این باب ... که هر آنچه که بیشاید ترا یاب
برای حل و نسخ امتزاج است ... حکیمان را که با وی احتیاج است
به تدبیری که با ملاحت مسطور ... هر آنچه هر محلی هست مذکور
درین مخزن همه کانی است تقدیر ... جز آبی مو که حیوانی است تدبیر
ز کانی علم حیوانی فزون است ... قیاس طرح او از حد برون است
شود در زر مرجد گوی گدازد ... بلور و شیشه را با قوت سازد
زهد ... گویم من بخود ... ... که بود او دیده در وی رنج بسیار
پس تدبیر کو در کار آورد ... بوقت کار در چیزی غلط کرد

بدانند کسی که زین کار است آگاه / که ایمن نیست از آفت درین راه
بهر کاری که آفت او فتد پیش / درو پوشیده نیست که حکمت خویش
نباشد هیچ گل بی زحمت خار / نه بینه گنج کس بی آفت مار
غرض باید همه نقصان که در رد / یکی زر بر هزار از مس چو آورد
درون برو تا مس شد از سیاهی / ما بسان سرب تیره با تباهی
یکی زان بر هزار از مس دیگر / گداز آورد شد هم تیره منظر
بدان تا هفت کرت طرح او شد / بهشتم جای زنگ مس نکو شد
چهارم حصه زر آمیخت بادی / ز زر فرقی ندیدم هیچ بادی
یکی زان سهو را گر او فتاده است / مرا از لطف خود تعلیم داده است
ولیکن بخت من در خواب مانده / نهال عیش من بی آب مانده
ولیکن من بجز دست کاری / ز مهر او بنفشادم بخواری

در تعقید سیماب و عقد گوید

که چون از رواج خواهی آزمودن / چنان کرد در آید وقت بودن
ز من بشنو کنون تدبیر این کار / چنانچه از نبر خود دیدم بخود دار

نخستین یک کوی

نخستین یک گوی در تخت میکن / درو سیماب پاکیزه تو افکن
برو بس ریز روغن قطره چند / برو خاکستر باید بر افکند
بکن بر روی تو خاکستر بمقدار / یک انگشت پس کوکن بهنجار
برو سرب گدازان ریز بر وی / چو گردد سرد بیرون کن از وی
همین هنجار را تکرار میکن / تو تا عقد زیبق کار میکن

عقد سیماب نوعی دیگر

خفا کرده سیماب ای هنرمند / میانی جامه پاکیزه بربند
بروغن چرب کن آن بسته در زیر / در آویزندی آنگه [illegible] زر زیر
چو اندر دود شد از زیر نیکو / دود از برو بر پس دار نیکو
تو چون بسته آن گوی را بردن کشی / بر بینی یک گوی در وی شده خوش
بیار آنگه بجا جامه بسته سیماب / در آن گوی درنه و یک لحظه متاب
چو گردد سرد قلعی باید بگداز / گداز و پس بکن صنعت بکرار

عقد سپیدی و زردی

بگویم چند بیت آشکارا / در اسپیدی و زردی عقد را

ز سرب از بهر زردی گفت استاد / سپیدی را ز قلعی میکند یاد
اگر بهر سپیدی تو عقد گیری / دلوت در کنند آن عقد بهتر
پس زرخی عقد از کبریت باید / ز کبریت هم به نیکو آید
بر تصعید آنچه دارد اختیار است / سپیدی را و زردی را بکار است
ز سرب پس عقد کن یا خود از زر / بکار آیند در تصعید ده چیز

در بیان داروهای تصعید

نمک نوشادر هم صاف تو به / زجاج و زاج و خرد ندان چون به
دگر حجست بجند سنج چون خون / دو خاکستر شده از بلوط و بار زن
دگر هم مرقشیشا در شمار است / بر تصعید اندرین هر دو بکار است
درو در سپیدی اگر تصعید خواهی / ز من بشنو بشنو کار سیاهی
بیار اول بیوقت حضرت حق / شده از بوی قلعی عقد زیبق
بکن هم سنگ او شب یمانی / همان مقدار ملح اندرانی
دگر خاکستر بلوط هم چند / تر اندر صلایه باید افگند
که ساعت بود باید جمله را کوش / زدن هر لحظه از سرکه بر وی

به پیش آفتابی

به پیش آفتابش نه زمانی / نمانده تا که از تری نشانی
پس آنگه شیشه گل کرده هش آر / درو این جمله را افکن بیکبار
بکن آنگاه یک حفره برو بیر / تو در خاکستر گرمش فرو بر
بخارش چند شب هم در اینجا / برونی آرش چو گردد روز پیدا
پس او را در صلایه کن تو در حال / بیا آنگه بنه در دیگ آن تال
ز برش نیز هش از آن فرش یک کش / که تا زیبق نسوزد چون سبو بش
لحاف از تنگ بر وی گیفتی به / پس آنگه دیگ را بر دیگدان نه
بنه سرپوش را بر دیگ هموار / ز تلح و چونه مهر تش کن بهنجار
از آن پس نرم نرم آتش فروزان / چو یک ساعت تو در پس چون فروزانی
تمامی روز آتش کن بر برش / چو شب شد نیز آتش باز کن بس
دگر روز از سر دیگش فرو گیر / سه کرت کن چنین تکرار تدبیر
بکن یا استخوان سوخته نیز / سه بار او را تصعید دگر چیز
به بینی سیماب [illegible] / چو بود ارید او را روشنائی
چو تو دریافتی تصعید سیماب / طریق کار توشد در تو دریاب

کزو پیوند می یابد عقاقیر | دو اسپیدی و زردی زو شد تدبیر
سبب در اتحاد هر یکی اوست | لطافت در نهاد هر یکی اوست
جهد را منزل روح او رساند | حجر را صورت آب او چکاند
کسانی که ملازم این ره پی بردند | برای خدمتش تصعید کردند
کنون بشنو مصعد کردن او | چنان کز دل شود کار تو نیکو
اگر تدبیر کار زرد خواهی | که زیبق را مصعد کرد خواهی
بجای قلقطیس باید بکن یار | بجای شیر زاگ آمد نمودار
در او گوگرد و زاگ و زعفران را | بر زردی کار بند هر دو آنرا
دگر هنجار تصعید و بیانش | که اول گفته ام من کن چنانش

تصعید نوشادر

بیار از وی تو چندان آیدت کار | بکن در وی زنی لطف نمک را بار
بسا اندر صلایه سر بسر سانش | بیاور دیگ افکن در میانش
ملغمه بسرش نه چهر بر بسته | برفق آتش کن الکه ای هر چند
سه کرت هم بدین سان کار میکن | بروی ملح دگر هر بار میکن

۲۰ انقوم کر

برانند هر که او زین سان بسازد | که نمک از او نبی او در هم گدازد
مصعد کردن نوشادر اکنون | بگویم کار بر زردی ورا که آن چون
بیار او را بنفکن زاگ و زنگار | بکن هر یک جدا هم نمک او بار
بر او در زعفران آهن افکن | مصعد کن چنانکش گفته ام من

باب سیوم کیفیت گوگرد و زرنیخ وغیره احجار و ارواح

فریبنده در این صنعت دو جز است | که نزد اهل حکمت آن عزیز است
یکی گوگرد کوی سرخ آید | دوم زرنیخ کاسپیدی نماید
از این سان هر که یابد راه تنقیح | سپیدی را و زردی را بگیرد
هوسناکان که سرگردان رانند | مراد دل ز کار هر دو خواهند
در این نکاه خامی هست بسیار | کنند تلطیف شان کردند اکثر

کیفیت اینکه گوگرد و زرنیخ را بکار آید

دگر آن ادویه کاین سان بباشد | در آن هر نیخ صنعت کار آیند
چنانکه چونه و ملح است و زنگار | دگر اکلاس با گیزه در چهار
براده از نحاس و سرب و آهن | دگر قلعی گزیده شد در این فن

... گوگرد ... زرنیخ را بکار آید

کف دریا و مرداسنگ و مازو | بود در کار ایشان هم ترازو
برای لسقیه در سحق هر دو | حکیم این آب را گفت نیکو
زشب و چونه کو از آب اشخار | جدا گشته ز هر یک آب بسیار
نشادر آنچه مانندش یکی هست | تریخ و سرکه نیز اندر سماست
چنین گفتند صنعت اوستادان | که در زرنیخ و گوگرد دست یکسان
تو هر کاری که در زرنیخ دانی | همان هنجار در گوگرد دانی
ولیکن دست چون در کار کردم | ز هر دو تجربه بسیار کردم
بشد زرنیخ هم بر نهج منظور | مقصود در لطافت همچو کافور
چه هم زود پدید آید تبه بیر | که حس را در سفیدی گرد چون سیر
مگر گوگرد نیاید در سحق در دست | ز زان طالب دینی اندیشه شد
که گوگرد اندر آتش می بسوزد | تف که می رسد بر صفرو زرد
ز رنگی در سفال و نمک و آهن | چنان آرد که اندر دیگ روغن
ولیکن و الدوم در روی بسیار کار | مرا تعلیم کرد و گفت هنجار
من اینجا در بیان او بکوشم | که سر بیت آن رسد که می بنوشم

حکیمان را

حکیمان را در تصعید آن مراد است | که از هر دو جدا کردن سواد است
نشاید آنکه چون فضه تابی | بر آرنش چون نهی و سپید یابی

در تدبیر تصعید کردن گوگرد و زرنیخ

تو از زرنیخ با کبریت بستان | بیا با او برابر ملح بریان
زحل حمر او را سقیه ده | دگر از بول صبیان باشد آن به
تمامی زو سحق کن تو باریک | بنه در تشویه تب شد چو تاریک
سه کرت کن بدین منوال او را | بکن آنگاه در آثال او را
ملائف و فرنی و مهر شیخ هاست | که در تصعید زیبق زو بیان است
تمامی رو در زنش هم تو ز نشان | سه بار او را دگر تصعید میدان
نشانی تا بدیدی پس سواد است | نشاید داشت زین صنعت مراد است

غسل کردن زرنیخ و گوگرد

بیار از هر چه خواهی این دو دارو | بیا با ملح نمک او را تو نیکو
زحل حمر او را سقیه هم | بشو دنا و وقت سودن او فراهم
چو شد تر آن ده آنرا بکن زمانی وار | شود چون خشک تر کن رو دگر بار

تمامی روز سحقش تصفیه ده — شب آنگه در میان حاقه نه
که بند و میان آتش انداز — چو ملح ازرقی جدا شد خشک کن باز
دگر کرت بکن با او نمک یار — همانی هنجار اول کن تو تکرار
چو او مر نقره بنهد سیاهی — بکن تدبیر زان پس هر چه خواهی

گشتن جسد از کوکرد و زرنیخ

از این فن هر که را خواهی تو بردار — بکن هم نمک او ملح قلی یار
تمامی روز سودن گفت استاد — ز خل خمر باید تصفیه واد
شب او را تشویه آمد نهادن — بروز دیگرش باید گشادن
بباید سود و افکندن در آتش — شود چون صاف و شیشه جلاش
برابر آب نمک صافی دار ته — چو بستانی بکن خشکش تو آنگه
تو با ملح قلی آن ز آب میز — بسا و خل را هر دم برو ریز
همانی صنعت که کردی اندر آغاز — همانی هنجار کن در تهنیمی باز
برابر با نمک کن هر چه باید — بگو تا نمک او کس نیاید
بباید تشویه دادن از آن پس — بباید سودنش از آب دو اس پس

ششتن
دگر بارش نمک

دگر بارش نمک باید برابر — سه کرت این عمل باید مکرر
مصعد کن از آن پس اندر آن آل — به پهن باکره در الوان و افعال
به بینسان چند کرت کن مکرر — چو کلس ابیض کرده دیده بر ور
مصعد کرده بوته در یکی خل — خمر باید او را کردن اول
پس از خل تصفیه این کلس را ده — خوشه تشمیع او را زیر حل نه
بکبریت مبیض ده تو آن را — ببار آنکه ز آهن زعفران را
تکلسش زنگ صافی کرده آمیز — ز داهن شاخ چهره خم بدو ریز
بهر یک تصفیه نه اندر آتش — چو مثل چو دو زرد او را برون کش
تحقیق کرده سیماب ای برادر — بدو آمیز در میزان برابر
بده او را چنان کان هست تدبیر — یکی ز و نقره سفید جلد زر گیر

در تحقیق صدیه و منفعت آن

بسی من تجربه کردم درین فن — ولیکن منفعت دیدم در آهن
اگر زنده بست او یا زعفران است — در ابیض گاو زردی روشن است
من از اسرار او بر گشتم — برای طالبان من در گشتم

ولی نا صنعتی را می شاید — که دانا علم حق را ره نماید
مسلسل بر طریق اوستادان — بگفتم چند جهر دفع نادان
مکلس کردن آهن در آتش — اگر خواهی بیا و ربا دل خوش
براده آهن و زرنیخ هم چند — ولی زرنیخ سرخ باید افکند
میان کوزه گل کرده انداز — بنه در آتش و برون بکش باز
پس از سحقش بشو آن خشک شد چون — بکن از آب شسته باز بیرون
همانی هنجار اول کن دگر بار — مکلس چون شود آنرا نگهدار

و بعد بکر کلس آهن عمل فضه

براده آهن و زرنیخ اصفر — بباید سود و پس آنرا برابر
مر او را تشویه دادن همچنین بار — و زان پس سدس او افکند ابکار
پس از سحق امروز که شهد و روغن — خمیرش کن میان بوته افکن
بدم کوره درون او نهاده — چو بینی دود گشته او دا کشاده
بریزش بر زمین گشته هموار — چو کرد و سپر و تحقیق کن دگر بار
برابر ملح نمک آمیز در روی — دگر ته بر کلس انگیز با جی

بکن تشمیع او را

بکن تشمیع او را ازنث ور — چو کرد و حل ازو کن کلس را اجر
بهر یک تصفیه در تشویه نه — و زان پس زو یکی بر صد حسی ده

کلس شمس

براده کرده زر را گو بیاور — بفکن پنج او زرنیخ احمر
میان بوته کن مهری برو نه — در آتش بکش او را تشویه ده
برون از و لب با پنج کن یار — بشو او را چو باشد سوده بسیار
میان کوزه گل کرده انداز — دمان کوزه مهر اندگل به بردار
چو او دو خشک سحق با رد دیگر — بکن هنجار باز دم برابر
به بینسان پنج کرت این عمل کن — چو زر گردد مکلس پس تو حل کن

و بعد بکر کلس شمس و عمل شمس

زرها کرده را در بوته بگداز — یکی وردو درو از سرب انداز
زر و دانگ هم این کار طرد — که زر زرنیخ چو خاک و زنگ ریزد
در آب ملح و تدبیری نخستین — همه هنجار زر تکلیس او بین

بیار زرعون ایزد سونش زر — بکن نوشادر و کان را برابر
بگاه سحق از سرکه پرورش — بنه در شیشه و زیرش کن آتش
مصعد چون نشد در خود شود زیر — بیا میز آنچه بالا رفت باز زیر
زبالا آنچه کم شد کن زیادت — همانی تدبیر اول کن اعادت
همیا چون شود آن را که سه راز — چه الپس سحق کن توز آنگ و زنگار
دگر شنگرف رومی و نشادر — بیکجا سحق کن هر یک برابر
مقطر کرده خل در شیشه با ز — بسه حصه خل از و یک حصه انداز
سه هفته دفن کن در زیر سرگین — تو زنبل تازه کن هر هفته می بین
ازان محلول ده بر کلس زر را — بکن پس شوربه بنگر هنر را
یکی بر ده زسیم افگنده استاد — برابر با ذهب جملان نکو راد
مصعد کرده گر سیماب زنگی — بیا میزی هم اول بار بالای
و در آن خل زعفران آهن افگنی — بکش انگاه از گوگرد روغنی
بکن آن تنقیه و آن شوربه ساز — یکی بر شصت نقره طرح انداز

تکلیس زر بتلغیم

داده از زر

برآده از زر پاکیزه بستان — سه چندانگاه زیبق کن تو با آن
بهم تو ملغمه چون مسکه نیکو — تو پس تو کرد آمیز زرنگ با او
در آتش شوربه کن هفت بارش — شود چون خاک سرخ انگه برارش
مرا بر اسیمنی کفت انداز نیک — که یک اندر سه کن نشی کن سیماب
پس از سحق او میان جام رفق — هر آنچه آن ماند در جام هنه بگذار
در آن پالوده زیبق سونش زر — کنی از ملغمه آینه نکوتر

تکلیس نقره سوختن

بیاور نقرهٔ پاکیزه بگداز — دهم حصه در و گوگرد انداز
بکن انگاه او را سحق نیکو — پس انگه آب ملح آمیز با او
میان کوزه گل کرده کن آن — بکن در آتش تنور هفتا ن
برون آر و شود او زرد کرباز — همانی تدبیر اول کن تو گرز ر
دگر از کحل نقره میشود خاک — ازان پس زر اب ملح کن زو اباک
همین حکم است نیک سبز را نیز — مکلس زو شود به ارزد گر چیز
دگر تکلیس کرده مرقشیشا — کنی تشمیع از نوشادر او را

پس از تشمیع در تصعید او کوش — ز نقره پس صفایح را بدان پوش
میان دو قدح نه شوربه ساز — ب و غسل کن زو کلس پر داز

نوع دیگر

دگر قلعی کو ازو بی یسته یکبار — در آب ریزی و آب آن نگهدار
درو تو ذوب کرده نقره را نیز — مکلس چون شود با ملح آمیز
شود او شوربه اسپید نیکو — ب زیبق مصعد کرده با او
پس از تشمیع حل و عقد کردن — یکی ارزی تو بر مس نیکی
برای این عمل بین حس او ستاد — ز زیبق و تراهین تنقیه داد

تکلیس نقره بتصعید

برآده کرده نقره باید آورد — بحل او نشا در بار او کرد
بکن اندر قدح لا بد بود تن — سفالینه قدح باید مطین
پس از مهر سر بنه بر آتش نرم — ز انگشت آتش کو را کنه گرم
چو دو دانوی بر آید باز برگیر — ب و باز کن تکرار تدبیر
خا نکه دو قطع کرده ملح سوالی — بکن تصعید او و را پس دو آتش

رود بالا نشادر

رود بالا نشادر و قلعه در ته — بماند باز کن تکرار سه ده
شد کرت این چنین تصعید کن شان — مکلس چون شود پاکیزه بستان

نوع دیگر کلس نقره

دگر با تو لیسی فضه برابر — نشادر ساییده زو خل مقطر
پس در روز کش دایم ب — تا آتش ده ز نوشادر چند اینکه
ازان پس زر اب ملح و شوربه ده — بدین همی تکلیس دل ته
مصعد کرده زیبق سه پاره — سفید و خوب چون الماس پاره
ازان چندانکه خود شود با او — بود این کلس فضه کی برابر
ز نوشادر بکن تشمیع آن تا — چنان گفت اکثر دانشمند بستان
پس از حل کردن او کن به تقطیر — تکلیس پس عقد او از لطف تدبیر
یکی روز دیگر پس تاب هفته — شود زرد که گوید آفرین باد
مصعد کرده سیماب ز زنگ تو با او — بیا میزی شود در طرح نیکو

تکلیس نقره بتلغیم عمل فضه

سه چندان تو لیسی نقره سیماب — بکن انگه ب با ملح و با آب

جنان کان ملح آرد چون جفور است   و گر نه کی بود در سودن مراعات
بکن پس ثلث او باز و نمک بار   ببایدکرد آنکه سحق بسیار
ته بار او را حصه کن تو نیکو   بکن هر بار ملح تازه با او
تو در کلس سپید اندر ته دیگ   چو کافور سپید و خاک چون ریگ
بیار آنکه حصه کرده فرزر   که در تصعید نوشادر بود یار
مر او را حل بباید کردن اول   بدین نوع که گویم صنعت حل
بکن آن کلس با کبریت مغسول   برابر پس بده سیماب محلول
هر یک تصعیه یک تسویه ساز   چنانکه افزون شود هم شک خود باز
یکی زو صد ز مس او چون گدازد   به بیند مرد شادی بر فرازد

کلس مس بهتر

برادر کرده مس را ای برادر   ب با یک او ز زرنیخ احمر
بکن در کوزه اندرانه در آتش   تمامی تب دگر ز زرنیخ بر دن کش
تو آرایت ملحس بار دیگر   خبر بس کی تو از خل مقطر
دو سه کرت همی تدبیر را کن   مکلس گشت در ماکینه جا کن

مس با کره

کلس سپیده از مس و طرح آن عمل مس

مس پاکیزه چون در ذوب آید   در و گوگرد زرد افکند باید
پس آورد بسودن و بشستن صورت زیت   ز ملح تو آنکه حل کرده نتابیت
پس از ملح مقطر کن تو معجون   نه تب تسویه روز آر بیرون
چو کلس اسپید کرد دست از و دگر   بکن زو صنعتی کزدی شود کار
مصعد کرده سیماب مجمر   بیا و حل کن او را از نشادر
بده این کلس را هم وزن هم چند   پس آنکه حل کنی او را باز بر بند
یکی زو برده از نقره بیکفن   بکن زیرا که کردن به ز گفتن
مر او را تصعیه از مس دو زنگار   همان آید که گویند زنگار

زنگار کردن مس را ای زنگ و غیره

تنک از مس صحیح باید آورد   پس الکاهی ز سرکه جمله تر کرد
بباید دیگ پر از سرکه کردن   قباس آنگه پایه تا بکردن
بروی دیگ چوب چند کن باز   بر آن بالا صحیفه را ببند از
هم چنانه بکن هر نکس تو الکاه   بنه جائیکه نبود باد در راه

پس از هفته صفایح را برون آر   ز زنگس او فی هر آنچه گشته زنگار
صفایح را بیالا باز در خل   بکن بار دگر تدبیر اول
چنان کان جمله زنگار گردد   در این صنعت سرای کار کرد

عمل مس

سه صد نوشی مس باید و در   ب مرمر دو را نیکو سنگ اندر
بنه ستان در قدح اندر سرکه تو کن   چو گردد خشک خل در روی دیگر کن
تمامی چون تو در زنگار نیکو   بدی صنعت او را در آر نیکو
تو در رو سخت این تکرار میکن   مکلس مس چو شد زنگار میکن
چنین که گفته این کلس را تو   دهد مر فضه را این رنگ نیکو
صر میر نوی از قلعی ربا یه   عمل در کار و زردی زر برآید

تکلیس مس تبغیم زنبد شمسی

یکی از مس سه زیبق باید آورد   بسحق این هر دو یکجا ملغمه کرد
وز آن پس تب یکی با جنس کم ابر   بکن در دو زن لفف تب شان در
بماء البیض باید تصعیه داد   تب آید تسویه فرمود استاد
بتابان هفت کرت کن تکرار   که کلس اسپید گردد دیده بردار
به کبریت مبیض ده تو آن را   بیار آنکه ملغمی زاد زاهی زعفران را

عمل کلس زرد که صابغه کرده آمیز   زده هی شاخ حمره هم در وریز
هر یک تصعید اندر آتش   چو ملح خود خوارد او را برون کش
محقق کرده زیبق ای برادر   برو آمیز در حیران برابر
زده ی شو حمره کرده برون   هم اندر آب او در زرنیخ چون چون
بده او را چنان کان هست تدبیر   یکی بر نقره سپید زنی تو زر گیر

انواع عقاقیر

برای علوم گشته از خدمت پیر   که هستی نوع از سه وقت شد عقاقیر
نفوس — چنان کان روح را پس دو احجار   زجاج و ملح و بورق نیز بشمار
ارواح — کنون آنها که این صنعت بیدند   مر این هر چهار را ارواح خوانند
یکی سیماب دیگر شد نوشادر   دگر زرنیخ و کبریت ای برادر
اجساد — دگر این هم شنیدم من ز استاد   که هفت اجسادشان هستند اجساد
زر و نقره حدید و چارچینی   مس و قلعی و هفتم سرب بینی
احجار — شمردم سیزده چیزند احجار   که تا یاد گشته اندر اعیان در نگار
چو سنگ دهنج و فیروزه و سنگ   دگر تند سنگ کج کانی نیست اندر

دگر جعبا و کحلی بپندار / تو دوده و مرقیشا نیز بشمار
زجاج و توتیا و طلق چون تو / شمردی لاجوردی شاذنج نو
تو باید زاکها را هفت دانی / سیاه و زرد پس شب یمانی
دگر قلقند توری و قلقطار / قلقند پس است پس مغنی نکوکار
شمرده بوره ها را هفت است / نخستین بوره ارمنی بوره زبان است
دگر نطرون و گر میدان زرنگار / دگر هم بوره سرخ است نیکار
ازان ار غوب شد بوره دیگر / زراوندی دگر بوره است تیکر
کسی کو در حکمت راه یافته است / نمکها یازده انواع گفته است
چو ملح توره و شیرین و نمک سنگ / دگر شد ملح هندی آن به نیک رنگ
دگر ملح است کفتی آورند آن / دگر ملح زجاجه نفطه را دان
دو دیگر از شنی زد چون برآید / چالیکه ندول و از خاکستر آید
چل نه شد شمرده چون عقل فر / بگویم وصف ایشان بهر تدبیر
که هر یک و زوعه چون بر آنند / بکار صنعت ایشان چون نیاند

تکلیس نقره و نوره تکلیس

ورداده کرده نقره

ورداده کرده نقره باید آورد / بمثل اوزن و زیار او کرد
بکن غربیل را زانکت بسوراخ / زخل باید تر از روی برسته خاشاخ
که رویی تا حلق و یک ماند / برو دانا بکند جز یکه ماند
بداند آنکه ان کاتش بسوزند / که بر غربیل از آتش فروزند
کنی چون آن تمامش را ست انجام / بخوان پس دیگران حکمتش نام
حکیمان ساختند از رای پرنور / برای صنعت و تکلیس مشهور
بدانند ساختن او را همه کس / بصنعت کردن او هم همین بس
حکیمان نخستین زر و ابد آرد / زگل کردند درج چار پهلو
برو سر پوشش هم از گل نهادند / ز سرگین تنویه او را بدادند
هنرمندیکه در صنعت زند دست / بود محتاج گل کردن به پیوست
دو نوع آمد گل اندر کار صنعت / بگویم هر دو را هنجار صنعت
یکی از بهر چیزی که بسازند / درو زاج و غیر آن گدازند
دوم گل از برای دیگدان است / دگر اینها که گل کردن لازم آن است

گل حکمت

در بیان تدبیر گل حکمت

بگو تا گل بیارند زرگلالدان / بدست خویشتن آنکه بمالدن
بنه تا خشک گردد پس بپاشش / بکن غربیل آنکه نه بجاشش
دگر انگشت رومی سای می بیز / سه از گل کن یکی زانکشت آمیز
ز سرگین پخته افکن درو هم / پس آن جمله را بر جای محکم
ز کاغذ خام لختی هم ببند از / از و هم بوته و چیزی دگر ساز
بیاور گل بو سنج و چرب ورارد / برون کن زو کلوخ و نیک نیکو
ز بعد کوفتن بر رویش بزن آب / رها کن تا شود بر سنج و شتاب
خمیرش کن چو گردد سرخ بکسر / مراد از اسحق کن با پس بار دیگر
به نیز از تنگ جامه یا ریز کن / درو از پوست نخ بیشتر کن
بیفکن پوست شالی و میمال / دگر سرگین و آب انداز در حال
بباید نخستین سرگین اسبان / دوم هم عصیر زلیچ انداز در آن
ز موی گاو گر چه مش بخیزد / قیاسش آنچه در گنجد بریزد
هم یکی شده این جمله مغلوب / ز سنگ و خشت نیز از دست و از چوب
بهر روزی بکن او را تو معجون / بکارش بند حاجت شد بر افزون

سحقی از نیم اول

بیان چهار ارواح

سحق از نیم اول برگشایم / و چهار ارواح صنعتها نمایم
برای این عمل باید که دریابی / علاج هر چهار ارواح کافی
که در تدبیر زیبق شد شده تقسیم / علاجش عقد و تصعیدست و تلغیم
علاج اندرین درین چهار است / درو تصعید و تقطیر اختیار است
چو از زرنیخ و گوگرد آوری یاد / علاج هر دو یک آن گفت استاد
بود تصعیدشان با عمل با او / بنوعی تشویه هم است نیکو
وگر با عمل تصعید شاید / بگو گرد از عمل با غسل باید
برای عقد کردن ای جوان مرد / ترا سیماب نیکو باید آورد
بهم سنگش بباید سود خردل / چو سوده گشت او را کن تو در خل
نمکها هم در خل افکن این چنان / منقا کردن زیبق چنین دان
مراد است از حکیمان این محقق / که گر خواهد کسی تصعید زیبق
مراد از کردن اول عقد باید / که وقت سحق اندر سنگ آید

جهه کشتن زرنیخ و گوگرد

هنرمندان که در صنعت رسیدند — چه رنجی هردو از حکمت کشیدند
بجربیها چه زان سان برآید — وبیکی وشنکاری نیز شاید
زنبیه کرده وموم اندر آتش — بکن زرنیخ را طبخ وچند کش
بجوش میدم اورا من بروغن — کشیدم همچو فضه زو چند من
بتخم بیدانجر وبصابون — چه آید هم از زرنیخ بیرون
زصابونی چند آنت من کشیدم — ز دیگر نوعها اورا گزیدم
بباید سود آن با ابن برابر — بنه در دو قدح آن ای برادر
میان آتش سرگین بسوز — همه شب تشویه ده چون شود روز
برون آر و میان جامه انداز — بروی یک طغار آن جامه کن باز
برویش آب صافی ریز بسیار — بدست اورا بشو در جامه هر بار
که تا ازوی کدورتها شود دور — پدید آید چه باروتی و بلور
ب با رزدی بیضه ورانار — میان شیشه گل کرده انداز
بکن بود بلکان در زیر آتش — ورا یک شب فرو گیر و برون کش
چو گردد سرد بشکن شیشه آنگاه — چو نقره قطعه بینی در گلوگاه

باب چهارم در تکلیس ها

چهارم باب از تعلیم استاد — کنم من صنعت تکلیس را یاد
مرا از بهر خود این نکته یاد است — که در تکلیس کردن این مراد است
که تا اجزای هر چیزی که باید — مهیا گردد از هم برگشاید
چو گردد باطن او ظاهر آنگاه — شود ثابت پای آمیزش روشنی راه
چو گردد خاک جلد غسل کن باز — هر آنچه او در آب بد بعد از آن باز
برای کلس کردن مرد دانا — بود محتاج اندر جنس اشیا
چو ارجاع دو دیگر املاح و احجار — دگر انفعال و اصداف است در کار
در این تی نیز فتر اندر شهادت — که بهر کلس کردن اختیار است
زر آتش دور میگردد در ارشانی — کیمیا ریسته که مضمر هست سواد مانی
سه نوع از بهر خود تکلیس استاد — شنیدم و آن کنم در پیش تو یاد
یکی در سوختن دویم تبلغیم — سیوم تقصید را کرده است تعلیم
چو هر اجساد و دیگر چیزها را — در آتش کلس کردن گفت یارا
چو در تکلیس سرم کرد ارشاد — بگویم اول از تکلیس اجساد

تکلیس زر بعمل آتش

براده کرده زر را کوب و در — بیفکن ربع او زرنیخ احمر
میان بوته اکن مهر برنه — در آتش یک شب اورا تشویه ده
برون آر و بسا با ملح کن یار — بشو اورا چو باشد توده بسیار
چو گردد خشک سحقش بار دیگر — بکن تنکا بباید هم برابر
میان کوزه گل کرده انداز — دهان کوزه مهر از گل بپرداز
برایشان بیست ساعت این عمل کن — چو زر گردد مکلس یک توحل کن

نوع دیگر اکبر چهارمس

براده کرده زر را تو بیاور — بیفکن ربع او زرنیخ احمر
برابر ملح سنگ آمیز در وی — دگر تدبیر کلس انگیز باوی
بکن تشمیع اورا از نفت در — چو گردد حل ازو کن کلس زرتر
بهر یک ساعتی یک تشویه ده — رزان پس زو یکی بر چند رسی

زعفران صنعه چه شنگرف رومی

ز کبریت ار کلوزی تا بعد از آتش — بسازی زرنث و زعفرانش

چو بار کرده تشمیع وی ز رحل — دهی شنگرف رومی را از آن حل
ازو بر نقره اندازی و هم رنگ — چنان که زر زکان آرند و از سنگ
میان جامه از آهن بر آورده — زحل تر در او بر طاقی نهاده
همی جنبان بچوبی مر زمانش — همی سازند زینسان زعفرانش
که از زرنیخ و گوگرد کش انگیزی — بروزان بس همه تدبیر سازی
درین صنعت هم او درکار آید — مهوسی رو ز و ثبت در کار باید
بود حل مقطر زاک را حل — بکن تا شیر چون خون گردد این حل
بکن تو ربع حل مر زاک را بار — درو افکن مثل زاک زنگار
ازو مر زعفران تشویه ده — شب آید نرم بر خس تشویه ده
یکی ده ازو بر نقره انداز — برابر با ذهب حلال او ساز
یک از آهن براده کن سیماب — ب مر هر دو را با ملح و آب
که از که افکنی ز سرکه بر وی — سولادش را همی تشویه میباید
درو قلقند اندازی تو هر بار — که این تر ابود و او تند بار
ازو تقصید کن سیماب ستان — مکلس کردن آهن چنین دان

صفت زعفران مکلس

تکلیس آهن

تکلیس سرب و ارزیز قلعی

تو خواهی سرب بستان خواه ارزیز — بیاور زر آنچه زین دو یک چیز
سه چند او بکن زیبق تو یکجا — ز آب ملح تو میشوی و جدا
هر آن آبی که سیه آید برون زو — نگهدارش ز گرد و خاک نیکو
چو گردد خشک او را سحق کن باز — بروی ریز آب صافی از او باز
مکلس گردد او با رونق و نور — سفید و خوب گویی هست کافور

تصعید سرب و ارزیز

بکن از سرب یک و باز ارزیز — بکن بر سر که در یک دیگر چیز
روی دیگ بر جای تهی نیز — بنه آن برگ را و مهر بر زن
پس از یک هفته هر چه از وی شود خاک — ز روی او بکن از کار دیگر پاک
که اندازی تو در خل مقطر — بجام مصعد زو شوره شادر

نوع دیگر

ز قلعی یا سرب آنکه بر آده — همی جنبان در او جای نهاده
چو گردد خاک جمله غسل کن باز — هر آنچه از وی لب بید بعد از آن باز
اگر این ملغمه کان آید اول — بده نوشادر نبات شده حل
بکن تو تسقیه زان آب هر بار — سه بار پس تشویه با دقت بسیار

پس آنکه

پس آنکه مثل نوشادر باید — مصعد گردنش زینت نماید
بیامیزی تو اصلح را با منعقل — که چون ملح اگر نه مانده شود حل
سه بار او را مصعد کرده باید — چنان گردد که در کاری گشاید
زجاج کلس گرده بار بستان — بکلس این کلس را تو سحق با آن
پس او را تسقیع و حل سیماب زرده — اگر گوگرد یا را او کنی به
بیاید بود از گوگرد بو را — نخستین غسل باید داد او را
صد ار حس کنی یک زان فقط سیماب — تو د نفره نکو در دوب و در تاب

تکلیس احجار

بیان کردم چو من تکلیس احجار — نکو بکلیس احجار آورم یاد
حکیمان هیچ از این از بهر انکار — چنین گفتند در تدبیر احجار
که هر سنگی که او آوازی آید — بدان زنده است کاری از وی آید
هر آنچه او از سنه بر سنگ دیگر — چو بانسه کرم آواز زنده ثمر
ز هر سنگی که سر آهنجی گفت — مکلس کردنش از سوختن گفت

اوفلی

کلس دهنج

بباید کرد دهنج سحق بسیار — عقاب و زاک باید داد و تنکار

ز بعد تشویه چون شد مجمر — بکن گوگرد را با وی برابر
ز آب هر سه کاول نام بردم — بیش آفتابش نه تو هر دم
ز بعد تشویه زو یک ده از سیم — بنصفش زر فکن بفروش نیم
بسا فیروزه زر زان کرده نیکی — بشو آنرا ز ملح اندر دگر بار

تکلیس فیروزه و دهنج

بنه در تشویه آنکه بروی آر — بشو دوباره کن تدبیر تکرار
سه کرت کن چو کرده او مکلس — از این آتش بباید دادن آن پس
بیفکن زاک با کبریت در خل — بده تا ن کرده با سیر و حوض حل
در آتش سرخ او را چون کنی باز — میان کفچه آهن در انداز
بنه او را بآتش دان کشاده — چو سرخ از شعله شد انجا نهاده
میان آب ملح افکن تو کن سرد — سه کرت همچنین میباید کرد
پس و ملح را با او بکن باز — ز ملح تازه صنعت کن تو آغاز
مکلس چون شود غسلی کن به — ز ذات الدعوة آن را تسقیه ده
پس آنکه تو به ده انداز اش — همین تدبیر میکن هفت بار پس
سه بار از دهن هفته داده باید — درو قلقند بوده نیز شاید

وبهر بار باید

وبهر بار باید تشویه کرد — دگر محلول زیبق باید آورد
سه چند او را همی باید خورانید — بهر بار آتشی باید رسانید
چو گردد بخت یار کیمیا گر — یکی زو صد قمر را میکند زر

تکلیس زنکار

بیار از زنک با وی ملح کن یار — برابر وزن باید سحق بسیار
بکن در وقت سودن هر زمان تر — ز بول کودکان باید مقطر
در آوندی بخاکستر نهان کن — پس آنکه کوفته سرکین بر آن کن
تمامی شب بزیر آتشش دار — پس و غسل کن آنکه دگر بار
بیفکن ملح تازه در میانش — بکن صنعت دگر باره همانش
چنانچه اسپید گردد همچو کافور — سیاهی چلکی گردد از و دور
بتبیض کرده پس زرنیخ آور — بوزن جمله کن آنکه تش در
پس از زرنیخ حل کن آنکه آن آب — بده خورد مصعد کرده سیماب
ز بعد تسقیه تو تشویه در — بکن آتش بکر خاکستر اندر
همین تدبیر کن در وی اعاده — که وزن او شود در وی زیاده
بباید طرح کرد آنگاه او را — یکی بر هفت و چار از مس منقا

بکن میت و ملح یک جای   برابر مهر دو را در دوان جیب
بباید آتشی سخت نهادن   تمامی شب دگر روز شش کردن
ز بعد سودن و شستن دگر بار   برابر ملح را کردن در او یار
میان کوزه گل کرده انداز   تمامی شب مر او را تشویه ساز
همی تدبیر میباید ترا کرد   که گردد کلس او اسپید چون گرد
بیا فرش تو با زرنیخ معقول   پس آنگه بده سیماب محلول
کنی در جای زرنیخ ار تو تدبیر   ز گوگرد است بسند بده با هم بهر
بودن آن و بتو او را دگر بار   همان تدبیر اول کن تو تکرار
بباید تصقیه پس تشویه کرد   بو زرنیخ آب در چه بباید آورد
وز آن پس حل بکن پس عقد علیا   بکن تنگر چو سیم اسپید او را
یکی زین عقد سپید کن ز او زیر   همین حکم است هر سیماب زرنیز
بباید سنگ سرمه کرد بریان   عمل او را ابتدا استادان نکو دان
شبان روز رش فکن در آتش او را   چو گردد پس برون کش او را
همی ... و در آتش باز می بر   چو گشت اسپید پس کن کار دیگر

رصاص و قز آهن

رصاص و قنر و آهن مر ... لیس   جدا کن هر یکی را تو مکلس
پس با او مر ایشان را تو یکی   ز نوشادر بکن تشمیع استا
برابر زیبق محلول شان ده   سه هفته در میان زبل شان نه
سه هفته چون رود بیرون کش او را   بیار آنگاه تو کبریت اصفر
مصعد باید آن کبریت را کرد   از پی آتش بباید داد در خورد
بلطف آتش او را تشویه کار   وز آن پس تصقیه و تشویه تکرار
پس او را عقد کن پس سحق کن باز   میان شیشه گل کرده انداز
چو او وقتی که از شیشه برون آید   بباید ... ببایدت بود
بباید شیشه را سر مهر دادن   پس اندر آتش سرگین نهادن
برون آر و ببین ز و آنچه کار است   یکی ز و طرح و زر صد یک عیار است
بیاور روح و در آتش نهاش   چو گردد سرخ آنگاه زن در آتش
بجای آب خل و ملح هستت   بکش او را میانی ها چون اندر
چو گردد خود او را سائی نکو   بکن زرنیخ سرخ آنگاه با او
میان آتش بنه بر سوز   بنه یک شب برون آرش دگر روز

پس و غسل کن آن خشک شده چون   ششم حصه در او آمیز نطرون
بروغن کن خمیر و اندر آتش   بکن مستنزل آنچه آید برون کش
پس با ملح شور او را برابر   میان آتش تنور در سپر
همان صنعت بباید کرد با او   که تا گردد مکلس چند نیکو
برو کن کلس نقره را یکی یار   سه چندش زیبق محلول بشمار
پس از تشویه حل کن و ز عقد   ز قلعی نقره یک بر صد شود نقد
برابر ملح نوزوم و قشتا   پس مر هر دو را با کوزه یکجا
میان کوزه گل کرده انداز   بده یک تشویه زان پس بکن بار
بشو آن را تو از ملح مقطر   بکن معجون و در تنور می بر
همین صنعت اعاده کن تو هر بار   چو گردد کلس از وی پس بکن کار
بیار آنگاه تو خل چکیده   بربع او زن در شد گزیده
بکن پس نزدک بزد اندر میانش   بباید تصقیه دادن از آتش
در آتش نرم باید تشویه کرد   دگر محلول زیبق باید آورد
سه چند او را همی باید خورانید   بهر بار آن آتش باید سائیده

چو گردد با رخت

چو گردد با رکبت کیمیا گر   یکی ز و صد قمر را میکند زر
بده مر تیبت را سپید را ناب   چو گردد سرخ انداز آتش تو در آب
و ز آن آب ار رشتی ... و تا بید   بکو تا بعد از آتش کش پس آب بید
هم از آن آب شستی ... کن تو معجون   در آتش نه برو می ریز روغن
پس آنگه او را بباید کرد انگار   مکلس چون شود آن را ...
عقاب زیبق و کبریت اول   پس آنگه تشمیع آن بایدت کردن حل
پس آنگه کلس و با درت کن آنگه   بنه اندر میان زبل یک مه
چو حل شد نقل بینی تو بر فلک گر   پس آنگه عقد کن او را تو تدبیر
یکی ز و با بصد از قلعی و زیبق   شود فضه تمام از رنگ و رونق
بباید سحق کردن تو تیا را   چنین تعلیم کرد استاد ما را
چند سی کن در روغن بعد از آتش   بیاور کوزه را فکن در میانش
بنه یک شب میان آتش او را   شود در ... دگر بیرون کش او را
پس پر بودن بباید شب آنگه   بده آب سحق زر او را تو که که
دو هفته کرت بباید آب دادن   در آتش بعد از آن باید نهادن

شود چون کلس پس حل مقطر … بیاور ربع او افکن نیک در
بکن پس زراج زرد اندر میانش … بباید تشقیه دادن از آتش
چو کلس تو بیاورد ... … بکن زان پس تو این هر دو دیگر
بیار آن کلس زر کو شد بتلغیم … بپ این کلس را خزان او نیم
مصعد کرده وزن چند سیماب … که شد تصعید هم از بهر آن آب
بمثل او عقاب احمر افکن … بدر آلت کن در افکن
پس انگه عقد کن پس سحق کن باز … درو این آب دیگر هم در انداز
زراج زرد و قلقند و قلقطار … میان حل بکن این هر یکبار
پس از یک تشقیه یک تشویه کرد … یکی هفتاد مثل را میکند زرد
بتو لاجورد انگه در وی … بباید داد این را تب ... پاپی
عقاب و زاگ و ملح و تب او را … میان حل کن و آتش ده او را
ز بعد تشویه چون شد سپید او … و از آن آتش بده ده تشقیه تو
عقاب و زاگ و کوکردای ... در … و ... کن شود در حل مقطر
از دو کس تشقیه پس تشویه ساز … چو شنگرفی شود رنگی بکن باز

مصعد کرده این

مصعد کرده زیبق مثل او آر … بیکی زعفران و زردک و زنگار
دگر قلقند می باید برابر … بده آب نخستین بار دیگر
بپ و تشویه ده نرم از حسن … برو زرش تشقیه شب و از گرمش
ستاره زره سی زنوه هر که یکذات … یکی زو طرح کرده جمله زرش خت
بپ بانشادر و نمک و نطرون … شب آتش کن برو زرش آر بیرون
پس از سودن بباید شست صد بار … دگر کردن درو نطرون و تنکار
پس انگه بانشادر باید نمود … برابر وزن شان استاد فرمود
سه بار شش تشویه پس ... … نشان در آنچه کاهد می فزاید
شود کلی که کرد جای نمناک … بهی او را بشود او حل و هم پاک
برابر زیبق و کبریت هر دو … که کردی پیش از آن محلول شد تو
همه را در میان شیشه کن جای … بنه در دبل یک صد هیچ یکتای
پس انگه عقد کن زحصه افکن … یکی بر شصت گردد چشم روشن
اگر خواهی تو کلس طلق راجوب … بباید کردن اول طلق محلوب
بکن زاب ... آن طلق را حشر … میان کوزه در آتش فرو بر

همین بخار او را آب در ده … فراهم آر و در تنور می نه
مصعد بر سپیدی کرده زیبق … برو آمیز چون باشد محقق
در آن گوگردی و نطرون مثل او یار … بباید هر دو حل کردن بیکبار
میان شیشه گل کرده هر یک … بنه در آتش و بیرون کش از وی
بباید چند بار این نوع کردن … یکی بر هشت قلعی مس برافکن
رسیدن و تشویه و در ملح کن کار … همین صنعت اعاده کن تو هر بار
در آتش تا که او نقصان پذیرد … از دو کس سحق و آتش و ... گیرد
چو در یک وزن ماند چند بار او … ملکلس گشت شد تا بان کار او
مر او را حل کن و کبریت را ده … در او زیبق مصعد افکنی به
ز بعد تشویه بر قلعی انداز … یکی را بر هزار ... نقره ساز

باب پنجم در تشمیع

ز گوهرهای حکمت با تو توضیح … به پنجم باب اینم علم تشمیع
سخن گویم من از تعلیم استاد … چهار انواع تشمیع آورد یاد
یکی تشمیع کردن کلس ارواح … دوم تدبیر نموده راملاح

سیوم بخار اندر

سیوم بخار اندر بورق شان … دگر تشمیع چارم کلس زرد مان
هم تشمیع ارواح از نمک دان … بگویم وصف آن یک بیک راست
به تشمیع ارواح از نمک شد … سحق در وی چو زردی دو ... شد
مصعد کرده نوشادر آب تو … برابر کلس قدر انداز با او
بیفکن هر دو در حل مقطر … بسحق از وی کدورت ها بدون بر
تو اکسیر روح کان تشمیع باید … مر او را تشقیه زین آب شاید
بوقت سحق اگر دانی صفت چون وی … دم آتش گرم کردن میکند خوی
در آتش گرم تا رو کند خوی … کو از ... شود هم یافت چون وی
از آن آتش بده تو بار دیگر … بهر بار تشی در آتش یا نرمی ببر
چنانکه او ملح سان در دو بیت آید … مر او را بعد از آن حل کردن شاید
ز کلس هر چه یا شکها بنتر … بیفکن تو نشادر در همه جز
میان شیشه در دیگ پر از ریگ … که در آتش گرم باید ماندن آن دیگ
که از انگشت چوب و از ... کمی … بباید کرد آتش زیر آن این
چو شد تشمیع از نم می گدازد … بحل و عقد او تدبیر ساز دفن

چو کردی عقد دادارزدی بباید — یکی زو بچه از مسی کردش باید
بیار ارزده هبا و کن تو تقطیر — چو دهن زیبق و نفط و سپید انجیر
ز نصفه دهن تیر اندر شمار است — هر آنچه کان چکیدش آن یکان است
صفت ارواح را در وقت دادن — میانِ شیشه در دیگ نهادن
بباید ریگ اندر دیگ افکند — که کرد گرم زین جمله آوند
شبانروزی بکن در زیر ش آتش — چو نقره زیبق لیسه برون کش
چو حل از مس یکی رو سپید هم رنگ — که در نقره فزودی نیست در رنگ
ز تری بوره ما را حل کن اول — هر روحی که خواهی ده از آن حل
دگر او را تشنه و نهد سر او — دگر آن دیگ و آتش خاکستر او
همانا همچنان که اول بار گفتم — دو دهن صفت همان همچنان گفتم
یکی درسی نحاسی اندر آن بنگر — تو داغیز بکن قطعه برابر
چنان گویم که بیرم کرد اوراشاد — پس از ارواح در تشمیع ایجاد
سر نوع ایجاد در او تشمیع آید — ز روح و ملح و بوره کرد باید
چنین گفت استاد این هنر را — مشمع کردن از ارواح زر را

که او زر را ک

تشمیع زر با روح

که او زر و رنگ تنک باید کرد — ز کبریت مصعد باید آورد
میانِ دیگ زر باید نهادن — بر او گوگرد می باید کشادن
بر و توی دگر زر برگ زر تو — چو کردی همچنین کن تو کرد بر او
بر تو بر تو همی این نوع یکجا بسی — بنه پس زرک بوده کرده بالا کش
بنه سر بوش و وصل پس زر محکم — بر سر او بکن سوزنش شبی کم
تو و مانند شرب ارزو گداز — وزان پس هرچه خواهی زر و سیماب
که او زر آری تو اندر بوته زر — دهی در بوته آتش زر نیم احمر
مصعد کرده باید داد او را — که ذوب آید در وچون شرب سیماب
بکن سیماب و زر یکجا برابر — چو کردد ملغمه افکن تش در
میانِ دو قدح نه چون بشاید — وزان پس اندکش آتش نمایی
چو بینی دود از وآتش تو کن دور — بکن بار دگر بخار مذکور
پس از زر ده بار او را ده تش در — همانا بیشتر اول کن مکرر
چو کرد زود ذوب تیز بی دود — بکن چیزی که ارزی هست مقصود

اگر سیماب محلول محمر — برابر رنگ کبریت مقطر
مشمع کرده زر را هر که دادست — در آتش چند باره رو را نهادست
بکن بر هر چه طرحش تو آنگاه — یکی زو و زن دیگر چیز بنجاه
ز کلس زر هبا کرده بستان — ب نوشادر محلول با آن
بنه بر روی آتش تا کند خوی — چنان که خواهی ار جمع آید از وی
چو بینی دود زود او را فرو گیر — اعاده کن دگر باره تو تدبیر
ب آب قلیه از نیم چون کداز زد — هنرمند آنچه خواهد ذوب زود
بیاری تو ملغمی کرده چون زر — بکن سحقش تو با ملح مقطر
نشادر حمیس او با او بکن بار — بکن حل آن در ملح نشادار
چو زر تشمیع شد او را تو حل کن — بکن تصعید زیبق را بوده
بنه در زبل او را بار دیگر — تمامی حل چو شد بیرون کش او را
بعینه عقد کن او را همچنین بر — بده پس سقیش از آب سنگار
در آن زنگار روزک و دهن آن کن — مر او را تشقیه زان پس از آن کن
زبد لیته هر چه خواهی تو کردن — یکی بر بچه ز نقره بیفکن

ارزیونش

رزر بونش همی باید ستاندن — ور آنکه از حل کرده خواهی
تسحیق و تشقیه با او کنی بار — چو قلعی ذوب زود آید پدیدار
اگر تو صفحه مس زر بتابی — بروز و شب چو موم او را بیابی
یکی زر ده ز زیبق باید آورد — مر آن را باید ملغمه کرد
برابر شب و زرک آنقدر در وی — بنه در آتش او را تا کند خوی
تو ذات الحلوة زرکش بده باز — میان شیشه رو در گلوبه ساز
چو بار هفت بار این تو بداد — ز دهن زرده باید تشقیه داد
برنگ خون چو او گردد محمر — مشمع کن و دار آب نشادر
مر او را حل کن و پس عقد حیا — بکن گفته آنکه طرح او را
نمک از نقره باید ترک کردن — ز کل درجی کن و در روی در افکن
ور زر تصعید کن دگر تو — بکن تو دیگر از نقره سر او
تر و بادی یکدیگر بنه نشانی — در آتش کن پس ز هر تو میان
برون آر و اعاده کن دگر بار — که ار آن همچو موم آنکه پدیدار
کو ز او آری چو قطعه بعد از آتش — تو زر نیم مصعد کن میانش

بزبیرا اندر میان جای هموار — چو موم سی بهل وگرنه بازکن کار
یکی زیبق یکی زان نقره انداز — بسحق سخت زان تا منقح ساز
برابر کن تا دریار هر دو — ب و تشویه تا تا زان ده تو نیکو
برفق آتش همی باید درین کار — چو شد ذایب وگرنه بار کن کار
قمر تشمیع چون کردی تو نیکو — مر او را زیبق محلول ده تو
سه بار تشمیع ده تشویه ساز — ازو بر مس یکی بر ده بیندار
بیا بسته کلس نقره آور — بکن معجون زر تری تا در
میان تیته کن تو بعد از آتش — بکن رادی که کفتم همچنانش
چو کردد بر صحیفه نقره به دود — وگرنه بار دیکر کار کن زود
بیار زرنیخ بول و ملح اشخار — برابر کن تا در برابران بار
بیفکن چار چندانی حجر را حل — بنه در آفتاب آن تا شود حل
بده کلس قمر را بعد از آتش — بکن تدبیر تا بپذیرد آتش
بیار آنگاه تو کبریت معقول — که باشد کرده از تدبیر محلول
مر او را ده بدان نوعی که دانی — در آخر چون و در آتش رسانی

صعود نقره

تشبیه نقره

ش

یکاد و زیبق

یکا زو سپس زر زیبق باید انداخت — و از و بر بیست مس نقره تواند ساخت
ب بوتنی زنقره تا باب تنکار — بباید کرد و بوتی در تو باید
رسحق و تشویه بهنجار دیکر — همی باید نزادکون منکر
همان کو در کداز آید بکمک ساتی — بکن آنکه ده این تدبیر تا آنی
سه چند او را بده سیماب محلول — دکر محلول لذ کبریت معقول
پس آنکه آتش بکن تو طرح نیکو — تو دو بهناه مس بر قمر یک زو
میان مس بوقت ذوب هم چند — ز زرنیخ مصعد باید افکند
بباید بهنجارش ذوب کردن — دکر زرنیخ باید داد خوردن
شود مانند سرب ارزز و کلاری — وگرنه تو همان تدبیر ساری
همی حکمت بده کبریت را نیز — که از زان جیوه و زو همچو از زیر
یکی از بوتنش چنی کن سیماب — مر او را سحق کن با ملح و با آب
بحل او عقاب ریز از زی تا — میانی بسته کن آنکه بود را جای
سر بستی را مهر کن پس نه بر آتش — برون آر و ب او را ده آتش
بباید کان بود و اب نا در — تو سحق و تشویه میکن مکرر

تشمیع نقره بوده

تشمیع بی بار و ربع وارو

تشمیع ... ربع

چو تشمیع او را به پس کشته کلاذان — بکن آنکه ده تو تدبیر تا آن
بده در کلس مس آب تا در — بود لذ زراک بوتا در حجر
بسحق و تشویه در بسیته تا هر چه — بکن تدبیر آید ذوب در وی
رقم من عنوی دیکر داهی از خون — دو آید هر یکی کن تشمیع بر وی
سه روز او به دفن تشمیع ده — سه شب آنکه در آتش تو ده
بیار آنکه مصعد کرده زیبق — که تا بستد هم قمر هم محقق
بکن تشمیع از بوتا در اول — بباید کرد او را بعد از آن حل
بحل او درون چون کشته یکجا — یکی بر صد قمر زر کسته پیدا
ب تنکار و نطرون را برابر — بیفکن هر دو در حل مقطر
براده کرده مس را داده باید — ز سحق و تشویه تا ذوب آید
بده پس تشعیه از آب این جا — ز علقند و قلقند پس و قلقطار
چهارم زاک کوری را بیا نیز — از آنکه صاف هر بار اندرو ریز
ز کوکرد مقطر ربع یک جا — بده با زیبق محلول او را
بکن تشویه زان پس بهنجار — یکی بر صد قمر زر را برون آر

تشمیع مس ... زیبق

تشمیع بی مس بوده

براده ارزس

براده ارزیز و نطرون هم ساب — بکن تو ده زر او بندی ببیک آب
بباید تشویه هر بار کردن — چو شد تشمیع باید کار کردن
عقاب و زاک در حل مقطر — در و تنکار تو ده هم در آور
یکی زان تا چهار در حل یکی — براده کرده مس ده تو تا آن
بباید کرد هر بارش در آتش — شود زان تا کو خاطر شود خوش
بکن حل بعد از آن او را انکیدار — برفق و صبر کن پس رود دکر کار
ز مس بوتنی یکی سیماب ده چند — برای ملغمه می باید افکند
یکی دیکه بهش کن پس بود حل — عمود نه میان دیک آن کل
بکن باله سر بش را بهش جوانی — که در وی ملغمه کنجد با آسانی
چو آید عمود اندر سر دیک — بکن کوکرد شود وارسته دیک
بنه بالای او سر پوش آنکه — بباید سا کن آتش کرد در ته
عقاب که کان حجر باشد اول — بده او را او زان پس کن در اصل
پس از عقد تنی یکی بر نحو انداز — شود نقره چو زر باکس نکو راز
منقا کرده بوتنی دو آهن دو کر — بیفکن ربع او زرنیخ احمر

تشمیع مس بی بار و ...

تشمیع مس بی بار و ربع

تشمیع صحیح بار و ربع

که او را تو مصعد کرده باشی — سواد از روی تو بیرون بزده باشی
بروغن زرنیخ و آب نیکار — بده او را و نطرون کن دو بار
میان کوزه در آتش سخت — چنان کان گردد او را ذوب یک لخت
ب الکاه پس در کاسه انداز — بنه بر روی آتش کاسه سر باز
همین تدبیر میکن هفت بارش — که دیگر بر نیاید زو بخارش
در و ده آب زرنیخ و نطرون — بدم او را چند زو گیر بیرون
بده از آب زرنیخ چار کانه — شده خل مقطر در چنانه
شود در تشویه دادن چنان سرخ — که بهتر زو نیابد کس نشان سرخ
زراده آهن و زرنیخ احمر — وگر اصفر بود آن نیز بهتر
مرکب زان بباید سحق نیکو — بباید سقیه زن بول براو
مقطر کرده باید بول در کار — در و چونه فکنی با ملح دستی نار
تمامی شب میان دیگ افکن — برون آرش چو گردد او در روشنی
بسحق و سقیه از تشویه نیز — چنان کن کاو فکنی بر نبیه از زیر
ز آهن کلسی کرده باشد در — ب با کلسی قشر او را برابر

میان شیشه او را تشویه ده — بهر بار آتش سه روزه سحق میده
کو از دم بحو ملح از هم رسیدن — لکاراز انکاه میباید کردن
عقاب و شب محلول مقطر — بده مرکلس آهن را تو در خور
بباید سحق و آتش کرد هر بار — درین صنعت بباید آنکه او کار
مبیض کرده پس کوگرد بستان — ز سیماب مصعد کن تو با آن
بباید ز آب نوشادر دو دار — بهنجاری که کردم جابجا یاد
چو آید ذوب در زیر آورش باز — بدی حل میان دبل بکدراز
جدا کانه مشمع گشت آهن — بباید مر ترا در حل نهادن
یکی از هر دو حل گشته بیکی — ز زان پس کن طریق عقد عیان
یکی زو بر صد از مس باید گرد — شود فضه سپید و خوب چون ورد
کنی تسمیع آهن را چو تدبیر — تو از آب قطع دهاد بر گیر
در او نوشادر و کبریت کن باز — دگر تا کلم دنس بر آمیز و نیکار
بباید سقیه بر او نش ز زر ولی — همان هنجار در آتش بیابی
چنان کو شمع شان دزد و انگیزد — درین صنعت چنان کردد که شاید

بهر نوع که شد تشمیع آهن — ب با در زیبق محلول افکن
بنه در دبل تا گردد همه آب — در او رنگ نکو بینی درین باب

تسمیع سرب و قلعی با زرواج

ز زرنیخ ار هر کرا خواهی تو بگذار — ز کبریت مبیض بودی انداز
بریز اندر میان زاج بود دار — ب بول مقطر کن برو دو بار
بنه در شیشه آنکه نه بر آتش — برو چون شب شود زان پس بمون گش
بود ه دود روز اندر کار زد — هر چند آنچه زو خواهد ب ز د
از زرنیخ هم براده کرد باید — تمنک کس تو سیماب مصعد
ز کبریت مبیض مثلش افکن — بباید سقیه زین آب دادن
عقاب و شب در خل مقطر — قیاس او چار زو یک اندر برابر
میان شیشه گل کرده هر بار — بباید تشویه دادن بهنجار
چو گردد ذایب آنکه تو فرو گیر — یکی زو آنچه میخواهی تو تدبیر
از ینها هر کرا رغبت نمایی — کنی نوشادر دوب بازده
دهی تو رنگ کوکردی که شد حل — هم جو شیده با او چند در حل

میان شیشه آتش بایدت داد — بدان نوعیکه کردم پیش از این یاد
یکی زو نیمه زر و زیبق و سیماب — شود نقره حقیقت دان و دریاب
معکس مرکه در زرنیخ ستانی — درین آب آنکه او را خود زنی
عقاب و ملح نوشادر و ملح سنبهل — تو لفظ اندر لغت هم یکی حل
ز ملح بول هم آمیز با این — ب این جمله در شیشه زیر سرکین
پس آنگه آب بستان زان چکیده — نشادر هم یکی از آن چکیده
ز زرنیخ تسقیه کن زو بتاب — یکی آتش که او گردد مرکب
ز نبت در زرنیخ در گیر بار — شود تسمیع نیکو رو پدیدار
براده سرب یا قلعی تو بستانی — مر او را آب ده از بوره تانی
بر توی حل شده از بوره باید — وز آن پس تشویه هم نرم شاید
یکی تدبیر زرنیخ هفت بارش — کو از آن شد بدان تا بال کارش
عقاب و بوره و نیکار کو — دهی او را شود تسمیع نیکو
بر و آمیز زرنیخ مصعد — ز کبریت مبیض نیز باید
بده از طلق محلولش بیابی — کم بیع افزودن از طلق درو ی

بکن تشمیع او ز آب نشادر   ز بعد حل چو او را عقد بهتر
نهفکن بمرصاصی و زینتو اینگاه   شود نقره که بیرون آید از گاه
مرا استاد گفت از مهر باید   چنین کرده اسرار نهایند
که در تشمیع اجساد ار زبد دست   نگه دار اینهمه بخار بدست
بابشان گفت در دو بار کردن   بخیلی سحق شان بسیار کردن
در آتش تشویه شان نرم بیده   در ارواح آنچه باشد نرم تر به
شود تا اندر آتش کار به هم   مرا اینجا ره دیگر کرد تعلیم
طریق تشویه هم بر دو شان است   ز استاد اینچنین اندر بیانست
یکی تدبیر در تشمیع ارواح   مدبر گشته از اجساد و املاح
شود در قاروره تکلس کرده دارو   چو کردی مهر کن پس بر سر او
تو پس خاکستر از جهل بشران   بگرد اگرد قاروره بریزان
بدست آز او بکن هموار محکم   که خاکستر بود مانند فراهم
برو سر کن بنه پس در زن آتش   چو کردد سرد آنگاهی برون کش
شود از گرمی خاکستر او گرم   بدین هنجار باشد آتش نرم

بگویم آنچه

بگویم آنچه من دیدم ز استاد   بکن تشمیع اجساد و نوشاد
دو نوع اجساد در تشمیع اینگه   یکی املاح دویم از بوره شاید
یکی ملح است دویم بوره را دان   مشمع کردن اجساد زینسان
بسا محنت را داده تکلیس   بده ز آب عقاب او را تو تشمیش
بشب کن تو به در روز بسا   چو کردی نیم آنگه باز جیبا
بده پس تسقیه محلول سیماب   که باشد بیخ حنظل وز آن ارباب
میان دیگ گرم او را شب   ز زرنیخ مصعد حل کن آن ده
مر او را بعد از آن تو تشویه ساز   یکی زو ده هزار از مس ببندار
بکن معنی زرنیخ و نطرون   بروغن کن پس آب زاج تو معجون
بذوب آرو بکن مستقل او را   بده نطرون چو کردی در خل او را
به نطرون بکن پس قلیبار   کنون تدبیر کن شرمکین کار
دگر از کلس قشر و بابک در   کننده محلول در بول مقطر
کنی تشمیع زو معنیسیا را   توان کردن هنر رو ز رشکار را
یکی کن از تشمیع باشد از زبر   شش زرنیخ فکن زان سحق کن نیز

ز کبریت جیبقی کانی بود آب   بده تو تسقیه در کار لتساب
میان دیگ اندر سه روز نه   بدینسان مثل او کبریت را ده
چو کردد عقد زو بر نیجه افکن   شود فضه که کردد چشم روشن
بیار از کلس دو ص و کن رو بار   تو ملح چون مثل ملح رسنجار
بوقت سحق تم ده ز آب دردی   بتشمیه نه در آتش تا کند خوی
همان صنعت بکن ده بی مکرر   چو شد ذوب بکن رو کار دیگر
ز کلس قشر و نوشادر بکش آب   در و هم هم تو تشمیع در یاب
طریق آب و آتش بعد بودن   نمودم آنچه میباید نمودن
پس از زرنیخ محلول مقطر   به چندان این مشمع دردی او را
به وقتیست آب سحق و آتش او   بکن تا کرد دار و رسبید نیکو
ز هر جنس جید پنجاه زو یک   بیفکن تا به بینی فضه بیشک
بکن تشمیع حل پس عقد کن زود   یکی بعد شود زو فضه موجود
در آتش دو ص را کن سرخ در آب   بدین در ملح کانی حل گشته در آب
پس بارها او را بس نیغ کش   ز آب اینسته بوره ده یکی بروی

زراوندی و نطرون است

زراوندی و نطرون است و تنکار   بهتر کاحل کن آب زاج هنجار
از ایشان میشود تشمیع بهتر   که در املاح هست این نوع خوشتر
بیار از مرقشیثایی و کلس   بیاب آب نوشادر ازان پس
بباید آتش و سحقش بهموار   ز دوزن آتش بباید داد بسیار
که چون ملح او زنم در ذوب آید   ز زان پس این عمل را کرد شاید
بباید ملحه از فضه آورد   بوزن صد درم از آن ملغمه کرد
ز زان آتش چو زان تو شد دو درهم   بسحق و تشویه بیشش در کم
ز کبریت میبقی زند درهم نیم   یکی بر حل نحاس افکن تو تسلیم
ز هر دو مرقشیثا بهر این کار   دگر معنیسیا در نیز بشمار
وزن ز این عمل در هر دو   چو تصعید آن حدیدت کرد باید
هر آن فعلی که میزاید از این   ز زان این همچنانی حیدان تو روشن
ز کلسی مرقشیثا کر بود زرد   مجمر گشته نیکو باید آورد
بکن پس زاج و نوشادر بهم حل   برابر هر دو را بیاز در خل
کننده تدبیر آن نوعیکه دانی   که اندر خل تشمیعش رسانی

ازان پس حل بکن یکجا برابر میان زاک و کبریت مقطر
یکی ز زیبق آنگاه بر وی ده یکی اندوختن بکن تو بیجا از وی فزون ده
میان شیشه در خاکستر نرم همی کن عقد اندر آتش نرم
یکی ز ده رفقه رنگ زاید که اندر دیدن او دل گشاید
ز کلس مرقشیثا آوری چون بساو تسقیه کن ز آب نطرون
شب او را در میان آتش انداز دگر روز آب نطرونش بده باز
و یکمی روز دیگر چون کنی کار بیکجا حل بکن نطرون و تنکار
بباید هفت بارش آب و آتش کو از زنده شود در کار در کش
ز زو بگذر آنکه بر زیبق ریز پس آنگه چارچندش زیبق آمیز
بکن در شوشه این منعقد باز یکی بر سیصد از جسمی چنین انداز
مکلس کرده باید توتیا را بده ز آب عقاب و زاک او را
میان شیشه افکن بعد از آتش در آتش نه چو بینی بیخ ساز آتش
بیاور از عقاب و زاک و قلقند تو زن از هر یکی زاجیز هم چند
ز کلس قشر دکلس زرده انداز تو کلس بیض تنها را تشویه ساز

اگر زنگار بود در

اگر زنگار بود در برابر کنی تشمیع و حل زان پس مقطر
بکلس توتیا ده تسقیه زو شود در شوشه تشمیع نیکو
پس از تشمیع حل کن بار بستان بکن زیبق که شد محلول با آن
بعینا عقد کن بر شنقف افکن شود فضه ز زر این گشته روشن
ز زاج توتیا نطرون و روغن بباید در صلابه جمله سودن
ایچو نیکو سوده مستنزل در آتش بلب و غسل کن معجون بکن خوش
ز نطرون و زراوندی شده حل بکن تدبیر دیگر همچو اول
تو سحق و تسقیه در روغن میاز شب او را در میان آتش انداز
شود تشمیع ذوب آید بعکس آن ز نت در پس مصعد کرده بستان
بده او را تو زاج ملح قلی آب دگر هم آب شابانی ده و دنی باب
سه ساعت آتش محکم بر او کن کنی چون تسقیه سحقش نکو کن
چنین تا شمع سان ز آب شود زود بحجر ذهبی اندر ذوب زر و دود
بحیلی سوده می باید بشا در بده آن ایجه زو کرد و مجمر
به تری حل او را کرد باید مشمع کن روی کلک که باید

ز کبریت مبیض مثل سیماب بود زیبق محمر بهر اینباب
دگر سرخی که از کبریت خیزد بهم با کلس در قاروره ریزد
چهل روز آتشی نهد در زیر سر کن برون آرد چو گردد ذات رنگین
بعینا بعد از آتش عقد سازد یکی بر پانصد از نقره گدازد
ازاین یکی ن هر گرد خواهی تو بده پس آب نطرون در خور او
چو گردد خشک دیگر تسقیه کن شب آید نرم بر جسمش تشویه کن
مشمع کردن اجمار زنبان همین نوع است میکن هم بدستان
دگر ملح قلی و شب و تنکار برابر هر سه را یکجا کنی بار
بهتری حل اینها را در پس درهم در خورد اجمار مکلس
بدید آید به تشمیعش نتیجه کنی زان پس از او چیزی که دانی
مشمع گشته زر باید یکی نیز چهار از زیبق محلول آمیز
بیکجا حل نهی زان فلز که دانی تمامش حل بکنی تا میتوانی
ز زان پس رنگ بیزد از دو عمق ز زان آوری دون او را تو نیکو
بتحلیل آن بکن در شیشه یکجا بنه در زبل پس حل رود او را

بعینا عقد کنی

بعینا عقد کن چون برگ نی نماید جوهری با روشنایی
یکی زو بر هزار از جسم افتاد رزی گردد که ببیند شود شاد
ز زاج ثابت هر گرد خواهی مکلس تو بستان تسقیه زین آب ده پس
ز ملح نوشادر و ملح شنگ سوده بحج هر دو لث در زو فزوده
ز کبریت مبیض هم برابر در آب این جمله را حل کن نشنگ اندر
از او در سحق و آتش چون خوردنی بدید آید به تشمیعش نشانی
مقطر کن بحنت از بول صبیان قلع و بوره را در وی بجوشان
پس از یک جوش او را طاق بنه تو هر روز سه کن جنبان و دمه
بر بعد چند روزش صاف کن تو بده هر کس را کان باید ز زر او
همان هنجار دیگر را بکن نیز که گفته گشت در تشمیع هر چیز
سه چندش زیبق محلول نیکو بده در چاه حل چل روز بار او
یکی بر سیصد از قلعی ببیندازد شود نقره هر آن کس بار بگداز
ازاین ثابت هر گرد آید تو از خوشی ها تش دان بنه بر روی کف آتش
از آتش آوری او را چو برون بده پس وقت بودن آب نطرون

سه کرت تصفیه ز آتش معتبر است | ازان پس حل و انگه عقد کار است
شود رو برهم ازو از زر و زیبق | شود نقره نکو با رنگ و رونق
تنقا کرده ملح بورق بستان | بسا پس روغن کنجد تو با آن
میان دیگ گل کرده بنیکش | دهانش مهر کن پس با تپش بین
ببالا روی از سرگین فرودان | مکرر هفت ره کن هم بدستان
چو جوهر او شود آتش بذوب آید | بکن زرقی پس از وکار بسته به
هر آن ملغمه که میخواهی بیاور | بیا با روغن نفط معطر
ز سحق و نوره ده بار میکش | ز آن پس هرچه خواهی کار میکن
ذکو کردی که برده زو سوادش | نشده حل تو با او اتحادش
سه بارش نوبه باید نرد و داد | یکی برسی ز زیبق طرح افتاد
بکاران زیبق معقود مس ده | شود نقره که بر وی آید از که

باب هشتم در حل و تدبیر آن و این هشت نوع است

بهشتم باب اندرو در حل ایدر | بیان کردم هر آن کان دیدم از زیر
چنین تعلیم کرد استاد اول | که هشت انواع آمد صنعت حل

بیک حل ازها

یکی حل ز آبهای تیز نوشته است | که در تدبیر صنعت سودمند است
میان ذبل گوید حل دویم | کنید حل سیوم از سر خم
چهارم حل اندر دیگ افتاد | حل پنجم به تصعید کرد بنیاد
ششم حل در کرفس آمد به تدبیر | حل هفتم نماید راه تقطیر
بتری هشتمین بنمود استاد | بخواهم کرد یکیک جمله را یاد
میان تیز آب از حل کنی خود است | بهین باب هم کان جمله بند است
درین هم آنچه هست و نوع دیگر | طریق حل بگفتم جمله بنگر
بجایی هر حل را نه تو بنیاد | که اینجا در نیاید هیچ سو باد
دو حفره کند باید هر دو جا تا | دو گز در عمق و یک گز پهنا
بیار از نگاه از جزء کبوتر | درون او را بیالای سراسر
ز ذبل تازه یک روزه بستان | بکن جزء کبوتر بار با آن
چو کندی یکی حفره ازو کن | در او از چوب یک قالب فرو کن
بجای شیشه در او نه تو قالب | بنه دار که بدستش کن مرتب
بدست آن ذبل را انباشتن تو محکم | که ماند ذبل در یکجا فراهم

نوع اول
حل ... نوع دوم

بنه انگه طغاری بر سر او | بکن از گل بگردش مهر نیکو
برای این حکیمان مهر بند | گوی دودم مرتب کرده گفتند
که چون این گو ترا باید کشادن | دویم جا بایدت دادن نهادن
ز بعد هفته سرگینش بکن تو | بنه آن شیشه را در دویمی گو
چنان باید که دویم گو به قالب | بود پر ذبل در وی کرده قالب
وگرنه ذبل خواهی چون دگر گرد | بگردد از زمانی دارو وی تو سرد
بدینسان دیدم از استاد هنجار | چنین حل کردن از جا دو بار
بدینسان هنجار حل در خم از وی | بگویم من به پیش تو هم بیان
خمی از کوزه باید نهادن | ز سنگ و خشت او را تکیه دادن
روثه گاو و ابل جزء مرغان | بگردا گردش از بیرون بنه آن
بدست این جمله را محکم نشاند | که تا خم از بخارش گرم ماند
بنه سرپوشش گل کرده بردش | بود دیگ حلقه ها وی پری نکوبش
دو ثلث از خم پس آنگه سرکه از تیز | میان خم یکی قندیل آویز
بود سر بسته تا سرپوش قندیل | پس آنگه آنچه خواهی کرد تحلیل

نوع سوم

میان جامه کتان

میان جامه کتانی به بندش | تو با قندیل کن یکسان به بندش
ز حلقه تا که باید دو انگشت | که بالاتر ز قندیل دو انگشت
بدانند هر کسی کو امتحان کرد | بدین هنجار زر را حل توان کرد
دو نوع استاد حل در دیگ کرده | مرا گفته است و آن اکنون شمرده
هنرمند از دو یک را کار بندد | هر آنچه گفته باید کار بندد
نخستین نوع او زین سان بیان کرد | که یک دیگی بزرگی باید آورد
برو سرپوشی از گل کن درون تو | بود دیگ حلقه از گل کرده نیکو
دراز ره ریزه ها از چوب بستان | میانی دیگ انگن تا گلو دان
یکی سوراخ در پهلوی سرپوش | بکن در قالب و از پیش دو پوش
میان دیگ تا نیم آب را ریز | بر آن سرپوش بسته شیشه آویز
بنه بر دیگدانی دیگ و زیرش | دو کانها هیزم همی سوزان و دودش
سبب آن شد در آن منفذ نهادن | که هر دم آن ترا باید کشادن
بیابد دید مانده است او چند | شود کم ز راه منفذ ریز بر بند
دگر یک دیگدان کن تو در کار | برو دیگی پر آب گرم میدار

نوع چهارم

که چون جوشی درو آب ار گرد   درو کرم افکنی به آب نسپرد
بهر هفته بجوشی گرد این کار   بکن از چوب بیزه تازه هر بار
دگر دیگی مرتب هم بدینسان   بباید تا شود کار تو آسان
ازو بیرون کنی در وی نهی شاد   وگرنه بشکند آن شیشه را باد
تو این معنی مدان اندر عمل خوار   بهر جا شیشه را زیادش نگهدار
یکی دیگی بزرگ اول بدست آر   شکم دار و دهانش کرده هموار
بنه در دیگدان او را تو آنگاه   بکن پر آب صافی تا گلوگاه
دگر دیگی بهی نو باید آورد   نهش سوراخ میباید بسی کرد
بباید کرد او را … به   بنه سرپوش و مهرش ساز نیکو
تهیه دیگ را با دیگ بالا   بباید وصل کردن هر دو یکجا
بباید آرد هم ارزانش آورد   دو جا آن دیگها را همراه کرد
بزیرش روز و شب آتش فروزان   دو پاره چوب افزون بر جوانان
که او را سر سوی بالا گذارد   سر او تا گلوی دیگ دارد

بیاراسته دیگ اگر بر

بیاراسته دیگ اگر بر تا گلوگاه   نشاندن حاجت آید اندرش راه
درونی سو حلقه در سرپوش باید   درو او چنین تا بیت … باید
رسن کو از کتان کردن توانند   بدو آن شیشه آویزان بمانند
بیفکن آب در حفره تو آنگاه   بکن در آب شیشه تا گلوگاه
بکن هر روز تو سرپوش را تر   ز بعد هر سه روزش بار دیگر
درو از آب کمی کن زیادت   شود تا حل همه میکن اعادت
بکن یک حفره در حوض تر   که بر وی هیچ نفته تابش خور
بدست بر عمق او را کیتی به   درو کن آب صافی افکنی به
سفالینه یکی سرپوش نیکو   کیتی در وی یکی حلقه در آن کو
ز کاو دانکه بیاور یک حفاره   بیفکن بود از آن دارو میانه
بکوبند در وی ریسمان را   بیاویزی در آن سرپوش آنرا
که چون سرپوش در حفره نهی تو   شود در آب نمناکی تر از او
به نهی هر روز او را هر زمان   که حل گشته است آن داروی باید

باب هفتم در عقد کردن

بهفتم باب گویم من کنم ده   ز عقد جوهرهای حل نهاده
چنین گفته است بهرام رحمت الله   بکن در عقد چون از آب رانی
که چار انواع عقد آمد در این کار   مشرح باز گویم وصف آن چار
یکی در تقویه ره مینماید   دوم در رفق عقد نیک آید
سیوم … میکنه یاد   چهارم کرد ارقا روره استاد

باب هشتم در تصعید ارواح …

بهشتم باب در تصعید اجساد   دگر تصعید ارواح را آورم یاد
دو نوع ارشادی این معنی کنند   مبین باز گویم من بتدبیر
یکی اصحاب اجساد ارواح   دوم تدبیر این کار است اصلاح
بهنجاری که در ارواح شاید   بدین شکل صنعت آن گشاید
چند یا روح امیزند بیکی   دهند از آب نوشادر ش آنرا
چنان دو قدح انکه بیفکند   قدح زیرین او باید حقیقی
ازین سوراخ بالاین قدح را   میانه تا رود شی چون از آنجا
هر سوی جو کرد منقطع آب   برای وصل آن سوراخ شتاب

قدح را در زنی

قدح را پیز کن تو وصل محکم   که مانند هر دو لب بالب فراهم
هر آنچه از وی رود بالا نگهدار   بیفی با آن فرو و پس بکن کار
همان ارواح همان سحقش بکن باز   دگر باره همان تدبیر او ساز
که جمله در قدح بالا بر آید   که در روح هیچ اندر ته نشاید
درین نوع آنکه در تدبیر این کار   نمود استاد در اصلاح هنجار
هر آنچه با ملح خواهی بیامیز   … نوشادر و …
تمامی روز باید سحق کردن   پس آنگه اندر آتش بیفکن
درین تدبیر کن تلخیص بایست   که گر سوراخ نبود رو بایست
فرد بالا هم کردن به تصعید   میان هر دو صنعت بهر تمهید
بکن چندانکه تا آتش شود زرد   که از آتش چه بالا رود دود
میان این و آن کاری بکن یاد   هر آن استاد فن کرد تلقین
که هر کار که در ارواح شاید   ببالا در قدح سوراخ باید
ز روی لوش بکن زیبق شه باید   بسحق بلغم کن نیک آید
بوزن زیبق از کبریت اصفر   بباید سود باز کن و آنگه در

بدان تو حیلکه او را همت تحقیر / بباید بعد از آن تصعید انیکار
ته و بالای می انداز و می بس / رود تا آنچه بیة جمله به بالا
پس آنکه زاج و مقتید و قلقطار / قلقند پس دیگر سوری بکن یار
ز آب جمله او را تصعید ده / میان دیگ هر بار می نه
یکی بر سفیدی رنگی بر آید / وگر این تو [illegible] بهتر آید
بباید حل نهادن پس از آتش / ز زرنگ و همچو کردن بر آتش
پس از عقد آتش یکی بر چار صدکی / زر کامل عیار از بهر خود کن
چهار از زیبق آهکن با یکی سیم / بکن هر دو را در سحق تلغیم
در و زرنیخ نفت زیبق انداز / پس از آب عقاب آتش تو به ساز
تمامی روز آنکه کن مصعد / هر او زر سحق آتش کرد باید
همه آمیز بالا با فرود تن / رود تا جمله بالا تو بکن این
بباید حل و عقد آتش کرد الکا / یکی زو طرح از حس کن تو پنجاه
هر ار ستادی کفته تست میر باید / در سپیدی و زردی مس [illegible] کار
بهم زردی را تو تصعید آتش چو زرکن / در سپیدی مصعد چون قمر کن

شلو تو سونش آهنی

شلو تو سونش آهن دو بیه / بکن زرنیخ و زیبق بار دوی
در اثال اهکن و آتش بکن تیز / وبیکن سحق باید آتش زیر
بکن تو زیر و بالا را بهم یار / بده تو نوبت در محلول هر بار
یکی زو بر صعود از زیر اهکی / ز زیبق هم تو زنی فضه کردن
ز ارواح آنچه کاهد تا فرآید / پس آنکه حل و عقد کرده باید
چنین گفت است بهرام تو تعلیم / عمل در کار قلعی بهتر از سیم
مصعد گر کنی تو شرب و ارزیز / چو نقره کی مصعد هر دو را نیز
بقول اهل هند از شرب چون زر / کند تصعید کس باشد برابر
چو روشن شد ترا تصعید اجساد / کنون هنی راهی را آورم یاد
که در تصعید سازی گونه ارکی / بباید کردنش هر یک مکلس
به تشمیع آنچه بالا رفت تقریر / بدان اشیا بباید کرد تدبیر
طریق آلت و آتش در [illegible] / مبین هست این ز در خوان و در باب
مصعد کن املاح بوست / بطلق و کج بباید کس [illegible] درست
که در آب تن هیچ در بالا نشاید / مگر ثابت از آن [illegible] نشاید

بگفتم از پی تصعید ای [illegible] / مصعد کردن شیشه نمود اد
بگیر از شیشه اسپید زان پس / بکن زان سان که من گفتم مکلس
ب [illegible] نوبت و [illegible] / میان شیشه آتش [illegible]
پس از ده بار در اثال انداز / پس آتش از او زان [illegible]
فرو گیر آب ده او را بهم حال / بهم کن زیر و بالا تا در اثال
نو د جمله مصعد پس ز سیماب / سه چند او بکن جمله [illegible]
ز گوگرد است [illegible] هم برابر / دگر زرنیخ محلول مقطر
بکن یکجا همه در نه بسر کن / نکو تا جملگی حل صاف و زرکن
بلطف و دستکاری عقد افکن / بکار عقد او از رفق [illegible]
یکی زو هفتصد از چیز نکه باید / پدید آید که روزی کار آید

باب پنجم در بیان آبهای تند و تیز و رنگینی

نهم باب اندر و زان هست تقریر / در آتش کار آید رو تند [illegible]
در اشیا اتحاد افتد چو شد آب / ضرورت شد مرا تقریر این باب
که اندر آبها رانم سخن را / روان چون آب گردانم سخن را

بقول برخود کهی

بقول برخود کویم عو دار / که چار انواع آب آمد در این کار
یکی زو حل اشیا در تدابیر / دویم در چیزها راند به تقطیر
سیوم شد آب [illegible] / چهارم آب رنگینی در اسپیدی
صفت از آب اول گفت دانا / که می آید پدید از حل اشیا
که در هنگام صنعت [illegible] / چنین زانست در روی وصف این آب
ز ملح و شب و زاج و مرقشیثا / عقاب و کلس [illegible] بوده یکجا
و دیگر اشیا دگر چیز که ماند / ز هر یک [illegible] آب چکاند
ز ملح سنبذ [illegible] / دگر ملح [illegible]
ز ملح بول و ملح هندی آور / [illegible] این جمله در میزان برابر
عقاب انداز و زان جمله باهم / بکن حل جمله چون کردی فراهم
مقطر کن از او آبی چکد زود / که گوید [illegible]
بیار از مرقشیثا [illegible] / بکن سحق [illegible]
بوزن او نشادر را بکن یار / مقطر کن برفق و لطف [illegible]
از او آبی که می آید جدا کن / پس آنکه این دگر تند [illegible]

جدا آب قلع و توتیه بستان / ب زرنیخ زرد و انداز با آن
توری او یکی موی سپیه را / بنه در شیشه و سر چار یکجا
پس از یک هفته صافی کرده بردار / بکش با آب اول هر دو را دیر
چکیده کزین ده را بخوانند / ز دیگر آبها این بشنوند
زر و سخت و زنگار و نشادر / بهم یکجا بکش هر جنس برابر
ز سر که تقیه وقت بودن / پس آنکه آب نوشادر بعکس
پس از تشمیع و حل پس تو تقطیر / مصعد کن تو نقش [illegible] را شیر
هر آنچه از نقل او کردی مصعد / در آب اولت افکند باید
شود آبی که از تندی و از بوی / کت [illegible] شیشه گیرد جمله گوی
مصعد کرده با دو زر زیبق / دگر نوشادر و زرنیخ و بورق
بهم یک وزن نوشادر چو [illegible] / ب و حل کن و تقطیر کردن
چکیده قوی تند آنچنان کو / نماید نفع اندر کار نیکو
بکن نوشادر و سیماب / مصعد بعد از آن حل کن یکجا
در و گل [illegible] براده حل شود زود / مشمع کردن از وی [illegible]

بکنی تو قلع از آن

بکن تو طعمه زر زیبق و سیماب / بیاید بود زان پس [illegible] لاب
بمثل هر دو سیماب مصعد / بوزن او عقاب افکند باید
میان دو قدح تصعید کن آن / و ز دو بالا بهم پرها ز بر شان
مر او را حل کن و آنکه بگیر از / شود حل زو همه اجساد و احجار
زرنیخ بول و نوشادر در / دگر شیر زن و چونه برابر
بر تری حل کن و [illegible] بگیر از / دگر اشیا که حل چون کنی کار
زر و سخت [illegible] و زیبق برابر / بکن در قرع انبیق آن مقطر
دگر از و [illegible] و نوشادر بار / میان آن مقطر گشته انداز
بکن با زر این همی تقطیر / [illegible] بیضه [illegible]
بیاید بیضه در زر و غن آلود / که بچون زاهر میخیزد از دود
عقاب و نقل یکی پس به / در [illegible] آن مصاعد کرده باید
پس از تشمیع [illegible] اول / میان زبل کن تا آن شود حل
شود آبی که بگدازد در [illegible] / نماند طلق را ز روغن رنگ
شمع را دل [illegible] بستان / بنفکن چونه تا زه [illegible] آن

بکش پس چار چند جمله ش آب / سه روز [illegible] بجای هیچ [illegible]
ز زرنا پس صنعت تقطیر او ساز / دگر باره قلع و چونه انداز
بهمدیگر [illegible] / چنین تا هفت بار [illegible]
چو با [illegible] صاف کرده هفتمین بار / بکن با او عقاب حل شده [illegible]
شود آبی که طلق از تو زاید / درو داری [illegible]
برای احمر اندر آب اول / بباید کرد زرک زرد را حل
دهم حصه زرنیخ و زنگار / بیفکن آنچه خواهی پس بکن کار
ز جولت ترشی در جامه ریز / گره بند آنکه اندر جای او تیر
طغاری را بنه اندر ته آن / هر آنچه کان چکد از وی تو بستان
بجای راتکاه بریان کرده چو تو / ب و پس خمیر کن نیکو
پس از یک شب ز روغن آتش افکن / از و ده سیر زان پس آب بکش
بنه در دیگ او زی چند دیگر / شود سر که تو اندر کار در بر
[illegible] کبریت آید او کار / بر تشمیع و بشوذی [illegible] است
ز آب زاگ تکلیس باید آورد / قلع و چونه تمن او در و گرد

دهم حصه زرنیخ

دهم حصه زرنیخ و زنگار / بیفکن آنچه میخواهی بکن کار
شود آمیخته در وی کند درست / بباید صاف کرد آن زاغ فرورت
بباید کرد در خل مقطر / یکی زرک و نوشادر برابر
ز دیمی زعفران کن تصفیه ده / از این آب و [illegible] ز تشویه نه
پس از تشمیع حل کن هیچ مشتاب / شود با قوت [illegible] از وی [illegible]
بسر که زرک تر کن بعد از [illegible] / با نوشادر و افکن در آتش
چو کرده در [illegible] و ز هم بسودن / بهر بار آتشی باید نمودن
قدمی چون آب و آتش هفت بارش / بوزن او نشادر کن بکارش
سه بار او را مصعد کن تو زانکه / بکن هر بار بالا باز با [illegible]
[illegible] باید ریخته باشد هر که کبودش / میان حل [illegible] بنه کبودش
[illegible] حل شده [illegible] نیکو / بر زدی کارت باید بست هر دو
براده آهن و [illegible] کن برابر / ز خلی کان چکد صافی بکن [illegible]
میان خانه [illegible] بطاقی / به [illegible] که کرد آفتاب انتفاع
چو کرد خشک تر کن تا [illegible] هفته / بدار زر آفتاب او را [illegible] هفته

ب آنکه بهر زر و نقره بکن بار / برابر وزن او را تو نگهدار
باد و نوشادر ثابت تو با هم / برابری وزن او بکن محکم
ثبلشان شیشه کن بعد از آن بی / بباید خشک فرارو در میان نی
دهانش را ز آهک مهر باید / خمیر آهک به پنهان اگر باید
بکش از نوره وه وزیر کن دو / یکی کن قند هر شیشه بی نیکو
بیفکن ریزه کرده اندرو سنی / چنین فرمود ببرم مهر کردن
چو کرده مهر خشک اندر دهانی / ببایدش بست بر سوی آسمانی
یکی و یکی بسته بر دو نیک بی / شکم دل افکنده و گوگل دهانی
برسته شیشه بر بسته باره / دوم شو جا حلقه باید اندرون
مطول کردن آن شیشه بایه / که بیرون سوز دیگش بسر نماید
تهیش دیگ را کفته و اورون / میانش منفذی باشد ...
تو سرپوش بروی شد نهاده / دلاور شیشه نماید راست داده
سه هفته کن به زیر آتش آنکه / نظر کن بعد از آن یک هفته دیگر
چو دیدی حل شده در دیگ چون خون / تو بیک شیشه آنگه گیر بیرون

بکیر ...

ب کبریت و چونه هر دو یکی / برابر خل بهم با کبرده میبا
میان کاسه کن بعد از آن بی / بروی دیگدان پس برنه بس
برو خل مقطر کن بدان پس / سه اصبع خل برو باید کنی بس
به زیرش نرم نرم آتش فروزان / چو خل جوشان شود آتش مسوزان
فرو گیر و به پشمش کن مقطر / بکن با نقل صنعت را تکرر
هر آنچه صاف گردد عقد کن بار / پس از عقد اندرو خل کن دگر بار
بجوشان سرخ چون گردد فرود آر / همان هنجار اول کن تو تکرار
سه کرت حل و عقدش گفت استاد / که ذات الدعوه آنرا نام بنهاد
تو موی آدمی بستان بکن پاک / ز چرکها وهم خاشاک وهم خاک
بشو با روغن و گل ز آب گرم خوش / بگردانی چو ابریشم تو برکش
چو گردد نرم باید برید آن / بکن در قرع و انبیق چسبیدن
به قدر بهری که در تقطیر داند / از او دهنی و آبی را بگیرند
پس آب صاف را با دهن آمیز / میان قرعه شیشه فرو ریز
جدا کن هر یکی زان پس دگر بار / بکن تقطیر آبی را تو هنجار

تو در انبیق اعمی میکن ارشاد / بزیر پر ذبل نه یک هفته آزاد
پس از یک هفته چون آری برون / به بینی آب انگبین را تو چون خون
چرا گفت او استاد کار دیده / که هستم رو هنر بسیار دیده
که این علم اکسیر را مید هد دست / که داند هر چه با جسمست پیوست
بباید معرفتشان گرد روشن / که هر یک جسم با هم دوست و دشمن
بطبع و خاصیت چون هم در آیند / عجایبهای گوناگون نمایند
چنان کز حال هر یک هستم آگاه / بگویم طالبان را هم ازین راه
ز سرب اول بگویم زنگ و نور را / که نسبت با زحل کردند او را
بصورت زر ز زو اندر گزند است / و لیکن نقره را او لود چند است
مراد او راهست با آهن عداوت / نحاس از وی همی باید طراوت
مزاجش را تو سرد و خشک نیاکی / نحاست برد او زور از الماس
بطبع گرم و تر قلعیست چون جو / و را با مشتری کردند منسوب
ز زد و مر نقره و زر را زبان است / به آهن دوستی او را عیان است
ز کوکردی که در وی جای کبریست / سریع الذوب او را در ضرر است

کرانی کوکرد

زباید

کرانی کوکرد کس ز روی بیابد / شود نقره که از آتش رو نماید
چنین گفتند دانایان این فن / که با مریخ نسبت دارد آهن
مزاج سرد و خشک او را نمودند / ثبات روحها از وی نمودند
منافع زو فراوان در کارست / بزردی و سپیدی اختیار است
نمی آمیزد او با سرب و با سیم / به صنعت نماید چون شود ریم
حکیم از شمس نسبت کرد زر را / از او باید کمال این هنر را
ز گرمی و تری ناخوش برآید / نجاست زدلها غم زد زداید
ز ملح و آتش و گوگرد هرگز / نمی آید کمی او نیز عاجز
در و رنج صبر نماید ضعف زرد / جز از وی هر که جوید راه گم کرد
هر آنکس کو درین علم است شهره / بدانند هم بود منسوب زهره
مزاجش گرم و خشک آید و بیاب / نماید رنگ او در سیم و سیماب
به سیماب است بگفتند اهل امجاد / که در تدبیرها زو سیم و زر زاد
کسی کو علم ترکیبش بداند / دل خود را ز محنت وارهاند
حکیم از خارجیش گفت نیکو / بیامد از عطارد نسبت او

مزاجش سرد و خشک آمد بهم حال — بدارد خوب او را مرد کحال
ز زردی و سپیدی او برات است — بود نرم این از روی در کلات است
رود در هندوستان آن کمتر آید — و زین تدبیر گفت اینجا بباید
دگر گفتند دانایان که سیماب — عطارد نسبت او آمد در اسباب
جدا شد با جسد با روح شد روح — و زین ابواب حکمت هست مفتوح
کسی کو را بسوی این علم راه است — بدانند نقره را نسبت بماه است
از و نفع اندرین صنعت چنان است — ز سردی و تری در وی نشان است
ورا با سرب دایم اتحاد است — ولی از زیر ضد او فساد است
اگر از روی دانی سیماب را زنگ — هم مطلوب دل آری تو در چنگ
حقیقت مر ترا دانستن باید — که سنگ نیز هم از کان مس آید
ز فیروزه که خاتم می نگارند — شنیدم من که از کانی زر آرند
سپید و زرد شد هم دو سان است — خلی گویند در نقره در میان است
دگر سنگ است کو در رنگ چون شیر — نماید نفع اندر علم تدبیر
به سان معنی ... را تو بیابی — حدیدی و نحاس و ترابه

سرپی لذکر

سه نوع و زنگی هست باید که دانی — سوادی و زجاجی اصفهانی
بدانند وصف دو حالت آنکو شنیده است — که در آتش وی اندر آهن حکیم است
برنگ از مرقشیثا چهار زرد است — سپید و زرد و سرخ است و سیاه است
بدان تو نیز از رنگ و شمار است — که زیده شد تا بی بکار است
تو را اندر تو بیا در رنگ ... — هر آنچه آن شد آفتاب آن نکوتر
سپید است و سیه طلقی ای هنرمند — هر آنچه خاک بود آن تو بربند
دگر اندر کبریت کردند این یاد — که سنگ بد جور دارد کان زر زاد
دگر سنگ شادنج دو نوع بنگر — چو ... یکی و دیگر احمر
سخن دانان به نیسان ... آرد — که اندر کوه چون باران بیارد
هر جا لولوه کرد شسته از سنبل — ز بالا در نشیبی آورد جبیل
... چو تا رسد آرام گیرد — هر معدن که شد زنگش بپذیرد
ز خورشید چون بسیار تابد — بود او خشک با مس زاک یابد
خشینی زردک است آن از ... — درین صورت از او گوید ...
دیگر هم زرد ... — اندر مس زرد و رخشان زر دوام

۷

سیوم قلقندها و تند زاک را نام — درونش نقطها رخشنده زرفام
چهارم زاک یکرنگ است سیرش — که دانا کرد نام او قلقدیس
سیوم شب یمانی چار گون است — بگویم وصف هر یک را که چون است
یکی اسپید شامی و آن نشان است — که تو پر تو بگوی ریسمان است
دوم اسپید صافی چون نمودی — بر نگش میشود چیزی کبودی
سیوم شب هم سفید و گردناک است — درو آمیخته بسیار خاک است
چهارم هم سپید و نغز سنگ است — درونش با جفا و چرب رنگ است
دگر زاجات کان هر یک عزیز است — سه گفتم تا بدانی این چهار چیز است
یکی قلقند زاک سبز و ام است — که اندر هند او را هندی نام است
دوم سوریست زاک سرخ و زیبا — سیوم زردیست گفته شد هویدا
حکیمانند دانایان رازست — بصنعت ... می زنند
هر آن کاری که ندکانی کش باید — ز زاک گر عمل شد بهتر آید
سخن ور ... زین که دانم — بگویم تو کنون بشنو بیانم
چو زاک زرد حل کردی و زنگار — ... آنرا حقطره کن ...

بطیع اورا

بطبع او را بکن عقد ای هنرمند — بدان کین نوع میسازند قند
از آن زردکانی باشد مقطر — بکن ربعی در آن تو زاک اصفر
به بند او را چنانکه هست بهی — ... او را بعد از آن میکو آن قلقطار
بیار از نشسته صاف تو اول — و در و شب یمانی در بکن حل
درو افکن تو اول زاک و زنگار — مقطر کن چو حل کردی یکبار
بو بس افتالس ... حک کردانی — همین آمد قلقدیس تو میدانی
نشان بورق آخر انجیان است — که اسپید است او زرد است و ...
چو او نطرون هم در حرف سنگ است — و یکی آن سپید او سرخ رنگ است
دگر بوره ... زرگران را — ... چون بوره دیوار آن را
دگر بوره سرخ است اما ... — ز ... آن آنرا چو یابی
سپید آمد دگر در کوره ... — چو کانی از عمل آمد بدیدار
نمک شنگ ... آمد از کان — ... سرخ و سپید است او دگر آن
بحل و عقد و ذوب از وی از ما — سپید آید عجب از هنر ما
دگر طلع سپه ... داره است — درون رخشان و بیرون تو بجا است

۷۱

نحو زنو کرد آن تدابیر … سیاهی می برد هنگام تدبیر
شالح است چنینها هست معدوم … ولیک این نوع و خفش گشت معلوم
چنیده و سخت از وی بوی آید … چو بوی بیضه جوشیده آید
دگر نفطی تنک چو دی سیاه است … بسان نفط بوی او تباه است
بکار دی لکان زیلح بهتری آید … عمل آری اندر نیکو نماید
دگر زنها کی ملح آید زنار است … یکی او در چونه و بول و شخار است
چنین از قول استاد است شان … بدید آوردن این بدنسانی
ز بول کودکان بسیار کن جمع … بجوشانی آتش ز نور چون شمع
میان آتشش او را بس نوران … چو خف گشته بود در آب کنهان
شبا روزی در آب اندر او نگه دار … دگر روز آن همه صافی برون آر
بجوشانش چو او تا شیر گردد … غلیظ اندر قوام شبکیر گردد
پس آنکه در میان صحنش افکنی … به بیش افتابش می نهی افکنی
چو گردد خشک تند و همچو کافور … واند دیده را ز روز دیدنش نور
عقاقیر آنچه ازند بهر زاینده … درین صنعت هم این کار آید

دونون …

دو نوع عبد آنچه دانا فکند یاد … یکی اجساد و دیگر جوهر
گنون و زیر اجساد این باشد … ز مس زیک و رو ز آهن ز
دگر ز سرب و ز دانک زاید … ز زر و سخت ز اوی نند
زر و سخت و سپید هم بکن یاد … زیلح نیست گر زنک قلعی زاد
همه احوال دارو های کانی … مشرح گفته آید در صفحه

بجهته تولد شدن فرزند … این دعا بنویسد دانشود الله
هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء لا اله الا هو العزیز
الحکیم و سلام علی ابراهیم علی موسی و هارون و سلام علی الیاس
سلام علیکم فادخلوها خالدین سلام هی حتی مطلع الفجر

نوع دیگر اگر عورت بعد از حیض این تعویذ را در بازوی راست
اگر عقیم باشد چون با شوهر صحبت کند بار گیرد بسم الله الرحمن الرحیم
عصی عصی عصی علی علی علی یس یس یس یس یس
و افوض امری الی الله ان الله ان الله بصیر بالعباد …
… الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین …

… شهوت بسیار باشد این تعویذ نوشته در کمر
بندد شهوت زیاده شود انشاء الله
ص ١١ ٨ ٨ ١١ ١١ ه ١١ ١١ …

از برای قرار دادن زن در راه شدن این تعویذ
را نوشته خوردن دهد و مکر بر خود دارد انشاء الله
۱ ۱ ۱ ۵ ۱ ۱ ۱ ۱ ۲۲ … کل الله

حب نوشته او را خوردن در شیر تازه انجیر دهد

٢٢	٤	٣	٩
٣٥	٤	٩	٤

بسم الله الرحمن الرحیم
الله الله الله لا اله الا الله الا احد
الصمد الفرد الوتر الحی القیوم الله
الله الله لا اله الا هو العلی العظیم الله الله
الله لا اله الا الله الله بدیع السموات و …